١٦٥١

محمد یوسف شهرستانی خواجو کا

٢٣٤٢٩

محمد یوسف شریف خواجوی

تذکره شعرای

[illegible] ۲۴ [illegible] ۱۳۰۹

[illegible]

چو عمر رفته [illegible]

تحریر فی ۱۸ [illegible] ۱۴۱۰

[illegible]

من كتب الفقير مكرمين بن خليل بن محمد بن عثمان
بن عثمان بن خليل آلالبستانى
١٨ ايلول ١٩٢٦ و ٢ رجب ١٢٥٥

بو كتابى افغانستان بيوك ايلچيسى ممدوح شوكت
بك افندى هديه ايتمشدر

۲۳۴۲۹

۱۴۵۱

بسم الله الرحمن الرحیم

افتتاح مقال العنوان حضرت ذی العزة والجلال و قادر متعال المعالی
شانه عم نواله کرد که بید قدرت و مشیت خلقت وجود نوع
انسان را بتشریف و لقد کرمنا بنی آدم مشرف و مکرم فرموده مفارق
مفاخرت ایشان را بتوشیح و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا
تفضیلا مزین و محلی گردانید تعالی الله ملکی بی مثل مانند
که خوانندش خداوند خداوند ؛ خداوندی که در یک طرفة العین
ز کاف و نون برون آورد کونین ؛ سپاس که فزون از قیاس
نفحات مجمره نکهتش آتش در دل لاله سیراب انداخته از دود شمایم فرح
نسیمش خون در جگر نافه مشک ناب گشاده تحفه بارگاه پادشاهی که

سابقه

سابقه لطف و عنایتش اعلام دین قویم را پیکر ظفر بخشید
و تا امید فیض و مکرمتش بازوی مجاهدان میادین دین
و مبارزان معارک یقین را قوت و توانایی فرمود سوسن آزاد
بدعوی بندگیش رطب اللسان شده و چشم نرگس در مطالع
فطرتش حیران مانده شعر ففی کل شیء له آیة ؛ تدل
علی انه واحد ؛ خدایی که شاهان گردن فرازند ؛ بخاک درش
مانده روی نیاز ؛ نگارنده نقش این نه نگارگاه ؛ کند افروزنده
تاج بر فرق شاه ؛ فرازنده رواق این نه چهار ؛ فروزنده
شمع رخسار مهر ؛ سبحانه من تنزه حکمه الاعلی عن درک العقول
والافهام و تقدس صفات جلاله الاعلی عن توصیف الظنون
والاوهام و تحفه تحیات مبارکات و درود صلوات
طیبات که محل منافس تخت نشینان سبع آباد اینکه مورد
تجاذب کروبیان ملائک بود نسیم ریاض فردوس
از شمامه فیوضات آن غالیه سای و باد روح
افزای بهشت از طیبت روایح آن عطرآمیز گشته

نثار روضهٔ منوره و حظیرهٔ مطهرهٔ سید اولاد آدم و مفخر
امجاد عالم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله رسول
مجتبی سلطان کون انبیا راهنمای فرقهٔ اصفیا مسندآرای
طاق او ادنی تخت نشین ملک و اوقات ثم دنی فتدلی رباعیه
ای مظهر الطاف خداوند کریم ** فخر از کمال تست قرآن
عظیم ** نام تو نهند قامت محمود ** ذات تو مکرم
کرم تست عظیم ** مقصود ایجاد عالم کن فیکون خضرا مقصد
تکوین ساکنان عجب فرصد رصفهٔ مکان محرم خلوت
خانهٔ لامکان نظم رسول کریم قریشی لقب ** پناه
عجم پادشاه عرب ** سپهر شرف مهر اوج [illegible] **
امام سبل امی مقتدای ** بتعلیم لدونی چنان شد علیم
که حل کرد اشکال لوح قلم ** چو فیضش ز فیض ازل
میفزود ** ز درس سبق فارغ البال بود ** ز افلاک
دانست تهروی نفس ** که مقصود از ایجاد او بود
بس ** چه عرش چه فرش چه بالا چه پست ** طفیل
وجودش

وجودش بود هر چه هست ** و صلوات الله و سلام و تحیته
المقتبس من الجوار نبوته بیت ای مفتخر بذات تو مجموع
کاینات ** اصل محبت تو کلید در نجات ** و آن چهار یار
او که برآنجمله سرور است ** بوبکر و ان عمر عثمان حیدر است
بر مشکوة ضمیر منیر هوشمندان خورده بین و آیت خاطر خطیر نظر
بلندان خود گزین روشن و مبرهن [illegible]
مبارک تیه الاسلام بلیح حفظها الله تعالی عن الآفات من العرت
الی السلح مستقر دولت و اقبال و مخیم عظمت و اجلال اعلی
حضرت ثریا منزلت عرش مرتبت خاقان اعدل اعظم
ال الشیخ اکرم خلاصهٔ سلاطین عالم نقاوهٔ دودمان آدم
دارای اسکندر نشان فرمان فرمای سلیمان مکان نظم
سرپرای اقلیم معالی ** طراوت بخش ملک زنده کانی
شهنشاهیکه خاقان تا بفغفور ** زمین بوس درگهش بوسند
از دور ** پادشاهیکه سرکردن کشان در ربقهٔ اطاعت
اوست و بدان سرفرازند جهان پناهیکه با زینتان کرم شمه

و نماز را روی نیاز بر خاک مطاوعت او سوده با آن میسوده اند
اعنی شهریار بهرام صولت آسمان رفعت کیوان قدر
مشتری بخت خورشید تاج فلک تخت ستاره حشم انجم
حشم صبح رایت بیضا علم خسرو کشور بخش گردون رخش
ظفر سرایت قضا حمایت سلاله دودمان عظام جهان
بانی عمده خاندان چنگیزخانی نور حدقه اهل و ابن بنیش
نور حدیقه ریاض آفرینش الخاقان بن الخاقان بن الخاقان
ابوالمظفر محمد ... بهادرخان خلد الله تعالی
ملکه و سلطانه و رفع شوق الفرقدین عزه و شانه بوده همای
دولت آلهی سایه فکن فرق فرقدسای شده و تاج خلافت
از لمعه زینت بخش تارک همایون آن سامی گردیده بود
و آن حضرت را با وجود عنفوان جوانی و توافق اسباب
عیش و کامرانی و علایق سلطنت و گیتی ستانی معظم
اوقات فرخنده ساعات بعد فراغ از ادای فرایض ملت
و قیام بمصالح مملکت و حوایج رعیت و اقامت علامات
وتصنیف

و تصنیف مصروف مطالعه کتب اخبار فرمان دهان نامدار
و تواریخ پادشاهان کبار و مواعظ ملوک نامدار و حکم دانان
ابرار میگردید تا گاه نظر اقدس بیرات کیمیا خاصیت بسوی شکسته
این بی بضاعت و بنده حالی از استطاعت کمترین بندها محمد
یوسف منشی بن خواجه بقا غفر الله ذنوبهما شامل گشته بزبان حقایق
ترجمان جاری کرده اند که وقایع و آثار از ابتدای ایام سلف که
از زمان دولت تورنجه خان تا هنگام ایام جهانگیری پادشاه
کشورستان چنگیزخان و اولاد و احفاد آن شهریار
والاشان و انتزاع اقالیم بعد از تصرف خانان
مغول علی الخصوص استیلا بر ممالک ماوراءالنهر بشمشیر
سیاست و قهر سلاطین دشت قبچاق خصوصا پادشاه خلیفه
الرحمن محمد شیبانی خان و اولاد و برادران او تا شهادت
عبدالمؤمن خان چنانچه در جراید کتب تواریخ مثبوت است
بطریق اجمال مبین گردانم و ظهور دولت شهریار بلند
مکان جانی محمد خان را که اول سلاطین اشترخانی است

تا طلوع نیر معدلت و افضال و انچه اتفاق که در ایام سلطنت
طراز ابد دمساز همایون بعرصهٔ وقوع آید قلمی نماید تا بمرور
شهور و اعوام و ظهور شئون و ایام آراسته و مقتوب
انام و اندیشه خواص و عوام بستان پذیر نگردد و طالبان
فن تواریخ و اخبار بحسن ادراک فهم و ادراک واقعات
اسلاف عظام زاد ریافته برسوم و عادات ایشان در رزم
و بزم تتبع نمایند و بقوا اعدهٔ مراسم سلاطین کرام رفتند
فرمایند **نظم** تو خوش علم تاریخ اخبار است ۞ جهان ملک را
روشن بانوار آن ۞ بتاریخ دانند اخبار دهر ۞
که تاریخ بود درین اطوار دهر ۞ بتاریخ از انبیا و
رسول ۞ خبر یابد از اندیشهٔ جزو کل ۞ ز تاریخ برده اند
در ملک پی ۞ که جمشید کی بود کاوس کی ۞ متثلاً
لامر الله تعالی این ذرهٔ بیمقدار مانند قلم سر بر خط فرمان
نهاده و خود را با تامل فیض الهی سپرده غواص وصف
بحر اخبار فرو رفته زبدهٔ مشتمل بر اظهار این مقصد

فراهم

فراهم آورده بر ساحل ظهور رسانید و ترتیب آن بر مقدمه
و سه مقاله نمود و این کتاب را تذکرهٔ مقیم خانی نام نهادند
و ما بالله التوفیق **مقدمه** در ذکر نسب آبای عظام و اجداد
کرام شهریار سپهر احتشام بنوری خان بن القوا و مجمل
از قرابت و ارادات که از گردش روزگار بآن ملوک عالی
تبار رو نموده در کتب دیده **مقاله اول** در بیان خروج خلیفه
الرحمن محمد شیبانی خان و استیلای او بر ممالک ماوراء النهر تا عهد
خاقان شهید عبد المؤمن خان **مقالهٔ دویم** در ذکر
جلوس شهریار عالیمکان جانی محمد سلطان خان بر تخت بخارا
و اولاد و احفاد او که ایشان از سلاطین اشتر خانی گویند تا جلوس
حضرت خاقان اعظم فخر سلاطین بین العرب والعجم پادشاه والا
سید سبحانقلی بهادر خان نور الله روحه و را او فی غرف
الفردوس فتوحه **مقاله سیوم** در ذکر طلوع نیر دولت
این پادشاه عدالت آگاه و دین پناه و انچه در ایام سلطنت
روز افزون واقع شود ان شاء الله **مقدمه** داستان القوا

بنت جوبینه بولند ورست که چشم و چراغ قبیلهٔ قورلاس
بوده و نسب جوبینه مذکور بعد از چند واسطه با غوزخان
بن قراخان بن دیباخان بن یافث ابن نوح علیه السلام
میرسد و یافث را در زمان ایلجی بان میگفتند حضرت پدر
بزرگوار بعد از واقعهٔ طوفان در تقسیم ممالک بلاد
شرق را باو داده بود و از عجایب قصص و غرایب اخبار است که
کسی بنظر امعان در قدرت بیچون نگرد و در کارخانهٔ
مشیت او بعید ننماید که جهت اظهار قدرت در بعضی
از ازمنه و قرون امری غریب و صنعتی نادر و عجیب پیدا کند که
موجب اعتبار و انتباه اولوا الابصار شود یکی از آنجمله ایجاد
شخص بشر بسیط بی پدر و مادر مانند آدم صلوات الله علیه
دیگر آفریدن حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بی اب بشر
کما قال الله تبارک و تعالی ان مثل عیسی کمثل آدم و چون
این امریست که ممکن لذاته و نیز در اید کتب تواریخ
از اخبار مورخان منقول است که در اقصای مشرق جزیره ایست که
ساکن

ساکن و همه زنانند و سبب حمل ایشان آنست که هرگاه قوای
شهوت بر دوات و نفس آنها غالب شود در آب چشمه غسل سازند
از غایت شوق و خوشی نطفه از انجا بحث منفصل گردد و در رحم
ایشان منعقد شود چون نطفه فرد با آن منتظم بنت
فرزندان ایشان همه دختر باشند محقق این دعوی و مصداق این
معنی واقعهٔ غریبهٔ الانقوا است و العهدة علی الراوی از بطن او
بی واسطهٔ ازدواج و رابطهٔ امتزاج سه فرزند بوجود آمد چنانچه
گفته اند نظم حکایات مریم اگر بشنوی همی ۞ ما الانقوا همچنان
بکروی ۞ صورت احوال او آنکه شبی آن بانوی کشور عفت
و گلبن باغ ملاحت در خرگاه خود خفته بود دید که از [illegible]
ظاهر شده از روزنه در آمده مبدل بهیئت اعرابی اشهل چشم
گردید و نرم نرم نزدیک او آمد و آهسته آهسته باز گردید و بصورت
گرگی شده از در خرگاه برآمده رفت الانقوا از آن متعجب شده
بغایت بترسید و اظهار آن نیز مصلحت ندید و بعد از چند گاه
دریافت که آن نور آبستن شده چون وضع حمل نزدیک رسید

اقربای او تیغ تعرض از نیام قهر برآورده گفتند چگونه شد که
زن بی شوهر حامله گردد الانقوا صورت واقعه را ایشان نمود و
آنها این معنی را باور نداشتند تا آنکه یک شب اطراف خرگاه آن
نازنین بیدار بوده بچشم خود دیدند و از قدرت الهی متعجب شده
زبان در کام خموشی کشیدند القصه سه پسر از و متولد
شد ولد سیوم بوزنجر قاآن است که شجرهٔ نسب چنگیز خان
باو میرسد و می گویند بوزنجر و بلغت مغول کرانامی
گفته اند و بعد از فوت او ایام در میان قوم و قبایل هرج
و مرج رو داده هیچکدام فرمان برداری و انقیاد کسی نمی نمودند
لازم داشتند که یکی را بسلطنت مسلم دارند تا احوال خلایق
انتظام پذیر گردد و دفعهٔ انتقال بنام بوزنجر زده جمهور
سرخیلان قبایل او را بر تخت پادشاهی و سریر فرمانداری
نشانیدند و او را دو پسر بود مهتر او را بوقا ان گفتندی
بعد از پدر بر متکای شهریاری تمکین کرد و بوقا را نیز
پسری شد او را توبین خان نام بود و او را نه پسر بود بهشت آن

لقبل رسیده اند نام انها معلوم نیست نهم را نام قیدو خان است
او را سه پسر بود مهتر او را بای سنغر خان بود و او را یک پسر بود
تومنه خان و او را دو پسر بود یکی نام قبل خان بود و دیگری را
قاجولی بهادر و تعبیر تومنه خان بشتی قاجولی بهادر در خواب
دید که از جیب قبل خان برادرش ستاره طلوع کرد و تا بلند
گشت و دیگری بر آمد و غارب شد کوکب سیوم طالع گشت
و غروب نمود و چهارم اختر پر نور در لمعان آمد و نور آن
بجنبید کوکب دیگر رسید و هر کدام ... افکندند چون
ستارهٔ نور آن غایت شد عالم آسمان منور بود قاجولی بیدار
گشت باز بخواب رفت دید که از جیب خود وی کوکبی طالع
گشت و مختفی شد دیگری طلوع کرد تا هفت نوبت هشتم
ستاره عظیمی درخشان شد و عالم نورانی گشت و از و
چند کوکب دیگر منشعب گردید و هر یک خطه را منور کرد قاجولی
از خواب در آمد و پیش پدر رفت و واقعه را گفت تومنه خان
شادمان شد و قبل خان این سرش را طلبید و بقاجولی گفت که

خواب خود را به برادر بگو بعد از آن تعبیر کرد که از نسل قبل سه کس
بر سریر خانی متمکن شود بعد از دو دیگر اخف در پادشاه شوند که
اکثر ربع مسکون را در تصرف آرند و از نسل قاجولی بهفت کس
هشتمین تمام کشور را گشاید تعبیر قبل خان سلطنت پادشاهی
عالم گیر چنگیز خان است و تعبیر قاجولی بهادر
در سلطنت خسرو صاحبقران سلطان روی زمین زمان فرمان
فرمای دوران شهنشاه گیتی ستان کشندهٔ خدای جهان امیر
تیمور گورکان است المقصه برادران دست بیعت بقبل خان
دادند و او را بخانی مسلم داشتند قبل خان را اقتدا از روی اعتبار
پیش اقوام مغول سیاست داد و او را نیز پسری بوده بردان
بهادر نام است و او را از خاتون بزرگ الون گفتندی آنکه
فرزندان چندی بعرصهٔ ظهور آمد که تا فلک دوار با هزاران دیده
عمرها جهان گردیده نظیرش در هیچ قران ندیده چون ایشان پادشاه
از کتم بطون بسر حد ظهور قدم نهاد و مقدار کف خون
منجمد چون پارهٔ جگر در دست داشت این معنی نزد عقلا دلیل

من

من یفسد فیها و یسفک الدماء گردید و خون گردید و خون ریز همیشه
بمرتبه رسید بهرام خون آشام زیر چادر زمانه قرار گرفت
و آن فرزند ارجمند را تموجین نام نهادند بعد از آنکه بنشو و نما آمد
از سرای فانی در اقلیم جاودانی خرامید قبایل او را بپادشاهی
برداشتند بغایت قوی هیکل بود و در قوت و شجاعت
بمرتبه بود که شیر و پلنگ در نظر او بازی مینمود و در آن وقت
عارفی بود که تب تنگری میگفتند یعنی پرستندهٔ معبود
و مدتها در زاویه با موش و مغاره جبال قرار گرفته بطاعت
ایزد متعال قیام مینمود هر چند سلاطین ما فیه و خواقین
سالفه در خدمت آن عزیز توسل میجستند میسر نمیشد و همه
وقت از صحبت اهل جا تنفر می بود چون تموجین بر تخت
شهریاری استقرار نمود فی الحال طلب نمود که بسوی او آمد تموجین
اینمعنی را عبادت دانسته باستقبال برآمد و خود در عنان
در آمده آن پاکیزه طینت را ببارگاه خود آورده بر تخت
نشانید و بنده وار دست ادب بسته در خدمت ایستاد

وآن عزیز بیان تهنیت گشوده و سرود نظم ازین پس تو خوانمت چنین
بخوان نهادند نام تو چنگیز خان همه خان خانان
بتو از زمان همه کس ورا اینچنین خواندند بدین نام
تو آفرین راندند بعد از آن مقولات رجعت نموده
باز ساکنان مغاره و منزوی کناره شده دیگر اختلاط
ننمود داستان آغاز طلوع کوکب اقبال چنگیز خان
بن ینسوکای بهادر بن برتان بهادر بن قبل خان بن
تومنه خان بن بایسنغر خان بن قیدو خان بن تو[illegible] خان
بن بوقا خان بن زنجیر خان بن الا[illegible] در تاریخ
تسع و سبعین و خمسمائه چنگیز خان بر بلاد شرق بر تخت
جهان گیری نشسته ملک و دلاوری بر میان بسته خانان
مغول و ترکستان را بالکل برانداخت و عالم را از وجود
آن طبقه پاک ساخت مملکت خطای و ماوراء النهر و خراسان
و عراقین و هرات و اکثر بلاد شرق و غرب را در تصرف آورد
روزی جمعیت کرده خود در مجلس زبان گشاده و گفت

ای امرا

الانقوا

ای امرا و نایبان و ملازمان فرا گرفتن این مرحبات و فتوحات کثیر
نمود همه مملکت خود تسخیر میکردم چون خواب بهادر دیدند و دیدیم
دست از این آن بریدیم و سودای سلطنت تمام
عالم را از دماغ آوردم این وصیت منست اگر اتفاق میکنید
و کشتن و مردن و از زن و فرزند جدا شدن و بخود تن در
میدهید و بحکم فرمان من در می آیید فالقصه کسی اراده بحصول
موصول است و الا هر کس بسر خود گیرد و از اهل محبت یکبار
زبان برآمد که بکشتن و مردن از زن و فرزند بعارت و ادنی
و از ملک و مال جدا گردیدن دل نهاده ایم و نقد از جان بیرون
این معنی را سعادت خود دانستن کار دیگر نمیدانیم چنگیز
خان دانست که سخنان ایشان از محض اطاعت و فرمان
پذیری است و اندیشان خوش کرده عزم کشور ستانی
ساخت خواب اول چنان در واقعه دید که دستهای او
دراز شده و یک دست شمشیر افراشت یکی بجانب شرق و دیگری
بسوی مغرب میرسید خواب دویم چنان دید که تاجی بر سر

دارد و دستار سیاهی بر سری بچند که اصلا نهایت ندارد
و بعد از آن دستار سفیدی بر بالای آن و بعضی از سیاهی
زرین دستار را بعضی سفید چون بیدار شد شرح حال
بمعبران گفت هر کس چیزی بیان کرد و در آخر رسانیدند که
در مملکت ختن شخصی است در این علم ماهر او را آوردند
و شرح کردند آن شخص یهودی بود گفت پادشاه دنیا
کفر اسلام را بگیرد و تصرف آرد دستار سیاه کفر است و سفید
اسلام قرآن رشتهای فرزندان باشند آنچه سفید است
بعضی از فرزندان مسلمان شوند و رشتهای غیر سفید همان
فرزندان هستند که در دین خود باشند چنگیز خان این تعبیر را
پسندید چون اقبال جهانگیری او در آفاق انتشار یافت
سلطان محمد شاه که اکثر ربع مسکون در نگین فرمان
روای او بود خواست که تفحص احوال چنگیز خان و لشکر
او معلوم سازد و سید بهاء الدین را از برای رسالت نزد
خان فرستاد که بطریق تفحص و جاسوسی عدد لشکر و حشر او را

معلوم

معلوم نماید و در آن حال چنگیز خان در شهر طمغاج ختای
بود که در مقدم آن بجنگ گرفته بود **وقایع غریبه** سید بهاء الدین
نقل میکنند که چون بنزدیک طمغاج نام شهری رسیدم پشته
بر مثال کوه نمودار شد تخمیناً ده فرسخ بود از دور نمود که کان
پرسیدم که این مملکت گرم سیر است شنیده ام که برف
و یخ نیست آن کوه برف چیست بخندیدند و گفتند برف
و یخ نمی باشد استخوان مرده است که در آنجا قتل کرده اند
و گوشت او را دواب خورده اند و استخوان مانده است اندک
راه که طی شد بزمینی رسیدم که تا سه روز رفتیم تخمیناً پنج فرسخ
بود تمام این زمین از روغن آدم چرب شده بود و عفونت
پیدا کرده از این نیز متعجب شدم جواب دادند که در این سر زمین
جنگ شد و این مردم در اینجا کشته شدند و از همه جانب
ده فرسخ بدین قاعده است و بمرتبه عفونت دارد که
از بوی آن چند کس بیمار شدند و بدان در گذشتند و نزدیک
شهری رسیدیم در یکجانب خندق استخوان بی نهایت ریخته

بود بخاطر رسید این استخوان از کجاست و چرا خرمن کرده اند از آن
مردم پرسیدم گفت که از شهر جانب شهر بدین عظمت که می بینی
برخی ساخته اند تا مدت معقول در نیاید و شماره آن آدمی زاده
هزار دختر بود باقی هم بدین قیاس گفتم که میخواهم که دور
این قلعه را ببینم گفتند در چهار روز میتوانی طی کرد
آمدن ایلچی بخدمت چنگیز خان چون سید بهاء الدین بمجلس خان
آمد خان او را احترام کرد و از حال سلطان محمد پرسید بعد
از چند روز رخصت داد و گفت پادشاه دهی مشان را بگوی که
تو پادشاه غربی و من پادشاه شرقی تو دولت خدای داده و من
بود و دولتم تا از تو نشود از من نخواهد شد و جواب ایلچی همین
چند کلمه انعام مختصر کرد و گفت عهد اینست که چون مردم از طرف
ملک ما بدان ملک روند و مردم بجهت خرید و فروخت باشند و از آنجا که
بدین دیار آیند بهتر و خوبتر آشان و کسی از ایشان معترض
نشود و تحفه و هدایا از هر جنسی روان کرد و از آنجمله طلای مرصع
کرده بجواهر نفیسه بوضع کردن اشتر یکه بکرد و دو من میرفتند ارسال
کرد

کرد چون رسول بخدمت سلطان آمد و حکایات عرض کرد او را بخاطر
رسید از روی تجربت قتل و غارت کردن سلطان محمد
خوارزمشاه قافله چنگیز خان را سخن چنین سنجی معانی پرورد
در تاریخ چنین میگوید که چون ایلچی را از بخت جمعی کس اما در آن
مملکت مانده بودند در غربت و تنهای بسر برده اراده وطن
کردند و بخاطر جمعی روی آن شهر نهادند رسیدن آنجا نبود که و بعلم
آخرت شتافتن همان القصه چندین کس را بی سروتن و با
زن و فرزند خسته یکبار از تیغ خونین جان بسلامت برد
و خبر مرده کان راندند و کان رسانید چنگیز خان را این خبر
موجب کلفت و رنجش گشت رسول روان کرد و گفت که این صورت
در کیش ما کفرست شما که مسلمانید ترحم نکردید و خلاف وعده
نمودید مهر حال مال آنها را بورثه بدهید چون سلطان محمد را
دیار دست داده بود و دولت از درگاه او روی گردانیده بکار
یک عقل را شاید و دولت را باید کرد و بیت چو تیره شود مرد را
روز گار همه آن کند کش نیاید بکار و در مقابل جواب درشت

فرستاده چنگیزخان انفکر مزاحمه افتاده عنان مخالفت
بپیچید ذکر آمدن چنگیزخان بجنگ ما وراء النهر جهت انتقام
مقتولان و مملکت گیری و در تاریخ خمس عشر و ستمائه
عرق حمیت او بواسطه ظلم سلطان محمد خوارزمشاه که تاجری چند
کشته زنده و او را الخلد برین فرستاده بود در حرکت آمد و فرعی را
طلب کرد و فرمود که لشکر را القلم گیر بیا هشتصد علم بود هر علمی
هزار کس چنانچه هشتصد هزار باشد این لشکر تمام لینغ
در حرکت آمد چون سه ماهه راه آمدند و پاتدار که دشمن
بود سلطان محمد که رسیدند گرفتند و کشتند و ذی حیات
زنده نگذاشتند سلطان محمد جاسوس فرستاده بود که خبر
گیری کنند و بعد از چند روز باز گشت گفت لشکری دیدم در بزم
گریان و در رزم خندان چون انگشتان یکدست و چون دست اما هم
پشت امر پادشاه را تابع بشری و گرسنگی قانع در جنگ قادر
و در محنت صابر تنعم و راحت ندانند فرار و هزیمت نشناسند هلاک
خود میسازند و بخدمت خود سر فرازند همه کفر یکدل و بهمدیگر
همدل

باهمدل و همزبان ترکان و رعا کول و ملبوس ندارند فنا علی شیر
و دوغ کنند گوشت همه حیوانات خورند و هیچکس ترحم نکنند زنان
آبستن را شکم شکافند و طفلان را سر از تن بردارند اگر پدر را بسند
توقف نمایند پوستها دوزند در خوت بر آن نهند و بدم اسب بندند
و مال ایشان را گرفته گذرند القصه چندین ازین نوع حکایات
بگفت که خوارزمشاه را دل از دست بدر رفت و وهم غالب گشت
و دیگر تاب مقابله نیاورد و توقف نا کرده منزل بمنزل گریخت
چنگیزخان به بخارا رفت و آن ملک را گرفت و قتل و غارت
کرد خراب و ویران نمود سلطان محمد در سمرقند بود و طاقت
مقاومت نیاورده یکصد و ده هزار کس را گذاشته بدر رفت
چنگیزخان خود بدانجا رفت و در سه روز گرفت پنجاه
هزار مسلمان شهید شدند اکثر از مرد و زن بنده شدند و شهر را
ویران و خراب کرد و هیچکس امان نیافت و بعد از آن لشکر
در عقب سلطان محمد فرستاد و یکصد و سی هزار کس بودند
سلطان محمد در هیچ جا توقف نکرد و گریزان الغزو بدر رفت

و در جزیرهٔ آبسکون از غصه بمرد و هر چند امرا می‌گفتند چرا حالا
آنکه در هیچ جا آثار و علامات مغول نیست سلطان محمد عرض
میکرد و میگفت و جواب میداد که آنچه میشنوم و می‌بینم شما
نمی‌بینید و نمیشنوید خلاصه آنکه از وهم و هراس مجنون گشته
بود و هوش و قرار در او نمانده بود و آن لشکر بهر جا و هر محل
میرسیدند قتل و غارت کردند و از آبادانی اثری نگذاشتند
و جمیع مملکت خراسان و ولایت عراق و آذربایجان
و همدان را قتل عام نمودند و کسی را زنده نگذاشتند قتل
و غارت ترمذ و بلخ و بدخشان و دیگر بلاد چنگیز خان خود
بترمذ رفت و قتل و غارت کرده آمد و در آن زمان بغایت
معمور بود چنانچه هزار و دویست مسجد جامع داشت و هزار
و دویست حمام و تا پنجاه هزار کس از سادات و علما و اهل
عزت بودند تا آنکه آن ملک را گرفته و ویران کرد و از آنجا بمرو
شاه جهان رفته و بیک حمله گرفت قتل عام نمود و سیزده
هزار کس بقتل آمد و از آنجا بنشابور رفت و داماد او در جنگ
کشته شد

کشته شد و در غضب گردید و نیز آن را گرفت و هفت روز آب را بشهر
بسته چون گشتند شمار کشتگان این بود سوای عورات
و اطفال هفتصد هزار و چهل و هفت هزار بقتل آمد و از آنجا
بهرات گذشتند مردم آنجا قلعه را استوار کردند پنجاه روز جنگ
از دیوار ریگ کنار افتاد و از آن رخنه در آمدند شهر را گرفتند
و بر پیر و جوان ترحم نکردند و تمام قتل نمودند و یاری را زنده
زنده نگذاشتند چنانچه بیست و شش هزار کس بقتل آمد سبحان الله
ملک القهار و تمامی خانها و عمارتها را ویران و ویران کردند
چنانچه خطیب آنجا با پانزده نفر در سوراخها خزیده مانده بودند
و بعد از چند روز از زاویه‌ها کاهی بر آمده گیاه میخوردند و در سته
دیوارها می‌سودند چندان کوشش و کشش نمودند این مختصر
گنجایش تعداد آن ندارد از هر واقعه مجملاً بر سبیل بیان
اظهار نموده شد چون وقت رحلت نزدیک رسید او کتای
خان و چغتای خان و تولی خان و اولاد جوجی خانرا که

فرزند و نبیره گان او بودند حاضر کرد و او وصیت آغاز نمود
و وصایای چنگیز خان و رحلت او گفت ای فرزندان بدانید که
قوت جوانی بضعف ناتوانی مبدل شد سفر آخرت که مرا پیش است
ناگزیر نزدیک رسید الحمد الله که بقوت و بازوی خود مملکت
عریض که میان یکسال راه است جهت شمایان حاصل کردم
و صیت سیاست و آوازه شوکت در عالم جهان انداختم که
اگر صد مغول بی نام و نشان با دو صد سوار مغرب زمین میروند
مدعا بحصول موصول است اکنون وصیت نصیحت من
بشما آنست که اتفاق کنید اگر مخالفت سازید زود ملک
از دست بدهید و اگر موافق باشید بنای سلطنت محکم بود
و روزگار را از بنا گذرانید و از تسلط معاندان در
امان باشید مشروط آنکه از وضع قاعده من تخلف نخواهد
من از شمایان مثال می‌نمایم ترکش خود را طلبیده هر کدام را
تیری داد و فرمود که بشکنید بعد از آن تیر بار جمع کرده
گفت که

گفت که این بشکنید هر چند فرزندان قوت کردند نتوانستند که بشکنند
این صورت در سنه اربع و عشرین و ستمائه واقع شد بیت
بگفت این و دیده بهم برنهاد ۲۰ تو گفتی که چنگیز خان خود نزاد
مدت عمرش هفتاد و سه سال و زمان سلطنت بیست و پنج
سال بود او را در زیر درختی که خود او وصیت کرده بود
مدفون ساختند از زمان کیومرث آدم از پیشدادیان و کیانیان
و ساسانیان و اشکانیان چون او کشورگیری نبوده
از سرحد خطای تا اقصای مغرب در تحت تصرف آورده بعد
از او اوکتای قاآن ولدش پادشاه شد و جغتای خان را ولایت
مغرب داد و از او اولاد نماند و تولی خان را بملک روم و عراقین
و خراسان فرستاد و او در آن جا مع هلاکو و دیگر فرزندانش
رفت و دیگر بار نیامد و اولاد جوجی خان را مملکت دشت قبچاق
مع توابع و لواحق ارزانی فرمود الوقت سلاطین قلیق
نسب خود را با اوکتای میرسانند چون کسی خواهد که حقایق را
اولاد چنگیز و بنابر و عشایر او را بالواقعی اطلاع یابد در تاریخ

پنجم روضة الصفا مشرح خواهد یافت چون غرض اظهار نسب اعلی
حضرت است بجوجی خان مذکور قلم تحریر تفصیل تعداد فرزندان
دیگر باز مانده رجوع بمقصد نمود و بر رای زرین و قاد خورد
خورده بینان خردمندان عقده گشای مخفی نماند که جوجی خان
پیشتر از پدر در یورت دشت قبچاق در سن سی سالگی
وفات یافت و بعضی مورخان گفته اند که میان سی و چهل از عالم
فنا بدار جزا شتافت و این بصحت اقرب است و او را دو پسر بود
ارسخان دوم شیبان خان و فرزندان شیبان تبعای سلطان
ولد او خضر خان فرزند او بهادر قراق و ولد او تاته عمل
سلطان از دو پسری بوده خواجه ابوغا سلطان و ولد او
دولت شیخ سلطان ولد او پیراد لونج فولاد سلطان و از دو پسر
ابی سلطان و ولد او دولت شیخ و از و خلف گیتی ستان ابو الخیر
خان که پادشاه دشت قبچاق تا حد ترکستان و ضعفای
بروی مسلم شده و در اول شباب که هنوز سن او از بیست سالگی
تجاوز نموده بود ولایت خوارزم را بیروی دولت و قوت

جاه

جاه و حشمت از قبضه ارشد اولاد پادشاه فردوس مکان امیر
گورکان شاه رخ میرزا انار الله برهانه استخلاص نموده
بر اوج سریر خانی و اورنگ خاقانی تکیه نموده و نسبت ارادت بحضرت
قطب الواصلین و غوث الطالبین مولانا حسین خوارزمی
قدس الله سره داشته و از باطن آن زبده اهل عرفان
استمداد همت مینمود که آن دولت اقبال و غایت عظمت
و جلال او بدرجه رسید که اکثر سلاطین آن عالم استیلای
اولاد قرا یوسف ترکمان و فرزندان کبار امیر تیمور گورکان
سلطان ابو سعید میرزا و منوچهر میرزا و محمد جوکی میرزا و سلطان
حسین میرزا و خدمت خاقان اقدم مانند و دولت ملازم
رکاب سعادت او بوده اند و بیمن دولت امداد و حمایت او
بمنتهای تمنای خود بار رسیده اند و بر اوج تخت دولت
فراز سلطنت قرار و آرام گزیده بیت نه قطره ماند در یا
نه ذره ماند در مهر که از فواید احسانش بهره مند نگشت
بالقصه قریب چهل سال آرزوی فر اقبال با عزت و اقبال

در دشت قبچاق که بهترین ممالک آفاق است و از دیار چرکس
تا سرحد بلغار و ممالک ترکستان و خوارزم تصرف آورده سلطنت
مینمود بیت ای آنکه جهان را دیگری یاراست ابر دستش عطا
فرستادی ز لبسوی کوها یکدانکه ز رشک کوهرا ابر هوا
فرستادی او مناقب ذات و حمید صفات او را ویل
واضح تر از اولاد او عیان است ذکر شعب و فرزندان عالی
نسب ابوالخیرخان پوشیده نماند که آنحضرت را یازده پسر
بود ولیکن رقم رشد بر ناصیهٔ احوال دو فرزند مطالعه
مینمود اول شاه بداغ سلطان دویم کوچکونجی خان
و شاه بداغ سلطان دو فرزند دولتمند داشته یکی خاقان
خلیفه الرحمن محمد شیبانی خان و فرزند دویم محمود سلطان
و شیبانی خان را سه پسر بوده تیمور خان و خرم
شاه سلطان و سیونج محمد سلطان و محمود سلطان را که
یک پسر بوده ابوالغازی عبیدالله بهادرخان گفتار
اول در ذکر خروج شیبانی خان و انتزاع ماوراءالنهر از اولاد
سلطان

سلطان ابوسعید میرزا چون سخن بدینجا رسید قلم عنبرین
رقم از حال خان شهید محمد شیبانی خان و برادرزادهٔ او محمود سلطان
و فرزند گرامی او عبیدالله خان ایراد شمهٔ بر سبیل اجمال مصلحت
دید تا معلوم باشد که سبب انتقال ماوراءالنهر از اولاد تیمور بیک
بخوانین اوزبکیه چه سبب گشت و باعث چیست ناقلان اخبار
صحایف و زلهار صنیع آورده اند که خان رضوان مکان
شیبانی خان در زمان دولت ابوالخیرخان بتاریخ سنه
خمس و خمسین و ثمانمائه متولد شد ابوالخیرخان او را سلطان
محمد شیبانی نام نهاد و شاه بخت لقب او در ثمان و خمسین
و ثمانمائه محمود سلطان بوجود آمد او را بدین نام خواند
و بهادر گفت چون ابوالخیرخان وفات یافت مدت ایل و الوس
متفرق و سرگردان و بی سروسامان شدند تا سلطانان بحد
تمییز رسیدند ناگاه باتفاق قبایل خویشاوندان با یاری
جلادت و دلاوری در راه طلب نهاده بعزم تسخیر ولایت
ماوراءالنهر عازم شدند چون بنیاد دولت سلاطین تیموری

پرشده بود و ماه اقبال ایشان کمال پذیرفته و مقرون زوال
شده و مشیت الهی آن بود که انتزاع ملک از آن قبیله شود
و سلسلهٔ خاندان ایشان را از مملکت ماوراءالنهر و خراسان
انقطاع پذیرد و چندین پادشاه جمشید جاه و سلاطین
رفیع دستگاه را از شهربند فنا بصحرای بقا برد و تا ممالک
ماوراءالنهر و ولایت ترکستان از سرحد کاشغر و نهایت بلخ
و بدخشان و خراسان تا حدود آذربایجان در قبضهٔ
تسخیر و ضبط تدبیر آورد **بیت** صد هزاران جان و دل
تاراج یافت **مصرع** تا محمد یک شبی معراج یافت **نتایج**
این واقعه آنکه در عرض یکسال اولاد ابوسعید میرزا انور
مرقده سلاطین بسیار ممالک ماوراءالنهر بودند تمام
تمام شدند و با انواع اسقام مبتلا گردیده از دهر فنا بملک
آخرت شتافتند و کل عرصهٔ ماوراءالنهر و ترکستان با جمیع
ولایات بلخ را که آن زمان بدیع الزمان میرزا ولد سلطان
حسین میرزا والی بود جهت استخلاص آن خود خان از آب گذشته

مسخر

مسخر ساخت و بفرزندان مهتر خود و خواهرزاده‌اش سلطان
تفویض نمود و بعد از آنکه سلطان حسین میرزا بتاریخ
سنهٔ احدی عشر و تسعمائه از عالم انتقال کرد بنا بر عدم
اتفاق اولاد او خراسان را نیز با جمیع توابع و نواحی در تصرف
آورده بفرزندزادهٔ خود تیمور خان داده او را والی عهد
خود ساخت **ذکر اختتام احوال شیبک خان** چون آفتاب
دولت او براوج کمال ارتفاع یافت بتاریخ سنهٔ عشر
و تسعمائه در مغرب شهادت فرو رفت آری هر کمال را
زوالی است شرح این قضیهٔ هایله بر سبیل اجمال
آنکه در آن اوان که بر سریر سلطنت ولایت خراسان تکیه
داشت پیوسته بجانب سردفتر اعاظم شاه اسمعیل ایلچی
فرستاده پیغام داد که یکی از این دو کار را اختیار
نمای یا آنکه بطریق آبا و اجداد خود شیوهٔ اهل سنت
و جماعت پیش گیر یا مستعد جنگ و جدال و قتال
باش چون مکاتبات از طرفین تکرار انجامید شاه اسمعیل

از عراق لشکر سنگ سپر تابان بی‌شکال و سپاه کفر و ضلال را
قتال جمع آورده متوجه خان گردیده در ولایت مرو با آنحضرت
رسید با آنکه آنزمان در رکاب همایون خیر معدودی چند
نبود از غایت حرص بشرق غزا امید از حیات گسسته
بصوب او شتافت چون قلم تقدیر بر لوح آن پادشاه جهان
گیر رقم شهادت زده بود اهل ضلال غلبه کرده خان را با جمیع
فراوان بدرجهٔ شهادت رسانیدند و فضلاء استیلای
قزلباش را کلاه سرخ تاریخ کرده اند و شاه اسمعیل پس
از فتح و ظفر بمرو در آمده رعایا را قتل عام فرموده برج
و بارهٔ قلعه را ویران ساخته بصوب هری مراجعت
نمود سلطان اهل عرفان
ابو الغازی عبید الله بهادر خان آنکه عبید الله ابن محمود
سلطان بن شاه بداغ سلطان بن ابو الخیر خان
پادشاهی در شیوهٔ عدالت یگانه و در طریق مجاهدت
بغایت فرزانه همواره در اعلای اعلام دین محمدی
و رواج

و رواج الویهٔ احمدی صلی الله علیه و سلم ترویج علوم شرعیه
نمودی و پیوسته تقویت ملت مصطفویه و تمشیت
سنت سنیهٔ نبویه کرده در انهدام ارکان بدعت و انعدام
بنیان ضلالت بجد و جهد تمام بودی ایزد تعالی هیچ فضیلتی
از فضایل و کمالات انسانی را ازو دریغ نداشته با ضم دلاوری
و بهادری او در مجمع الفضایل و الکمالات و منتخب المسایل
فی العجالات میخوانده اند و در عنفوان جوانی آغاز غرور دولت
و کامرانی تخم سعادت توفیق در زمین عمل او جا یافته
ارادت بخدمت حضرت قطب الاقطاب غوث الاصحاب
مشهد عالم راهنمای اعظم مولانا خواجگی کاشانی المشهور
بمخدوم اعظم قدس الله سره العزیز شده و در تصنیف باطن
چنان کوشیده بود که مشهور است در اقتدا از فرایض صلوات
عجلانه فرضها میگذشته و بعد از همه مقتدیان دست
می بسته روزی با امام گفته که دیگران را چه سعادت عظمت که
بحج و توجه بسوی قبلهٔ مبارک را دیده اقتدای نماز کنند

من و درین مقصد رسیده بی تعب و انتظاری میگشتم تا خانهٔ منظور من گشت و
امام دریافته که حضرت همه را بحالات خود معتقد نشسته اند معروض
داشته شهر یا ز ظاهر آنکه در تصفیهٔ باطن جهد و جهد کرده میشود و
هر کس مطابق ریاضت باین سعادت زودتر مشرف میگردد و
بعد از آن بچندین درجه در صفای ضمیر کوشیده بحدیکه
حضرت پیر بزرگوار در رساله‌ای که بخط خود خان عالیشان
نوشته اند و یکی از خلفای مرخص ایشان بوده اند و این جمله
در صفت و کمالات آن پادشاه عالی جاه بیان نموده شود
شعر از بحر قطره او صدف از در یتیم نتیجه **القصه** چون
تولد یافت نام خجسته فرجام او را حضرت قطب المشایخ
ذو المعارف ناصر الدین خواجه عبید الله المشهور بخواجه
احرار قدس الله سره باسم جد اعلای والد او عبید الله
گذشت از غایت عنایات نام نامی خود خوانده اند همانا
بجهت آن بود که آثار گرامی و نتایج نیکنامی از دور عالم
فانی باقیست و از زمان که شیبانی خان در مرو بحکم نموده

بود

بود پیش از همه از جیحون گذشت بمعاونت او توجه فرموده از
بسیار خصمان اندیشه نکرده روی بمرو گذاشت و نماز دیگر
آن روز خان را شهید کرده بود بعد در مرو در آمده مغول خانم که
حرم محترم او بود گرفته از جیحون بجنگ فرمود **ذکر مجمل وقایع**
جنگ عبید الله خان با بابر پادشاه و هزیمت یافتن او
و جلوس او بر تخت بخارا العدد آنکه حضرت خاقان مغفرت
نشان شیبانی خان بدست شاه اسمعیل شهید کرده بابر پادشاه که
از صولت عساکر خان شهید گریخته بجانب کابل رفته بود
به پیروی شاه اسمعیل آمده داخل مملکت ماوراء النهر شد
و زیاده از هشتاد هزار صاحب شوکت پیوند نمود اکابر و امرای
سمرقند و بخارا جهت الفت او بقوم رفته همه از و متفرق
شدند عبید الله خان با دو هزار و هشتصد کس که اکثر
ایشان را تیر و کمان بکف نبود و انرا که بود زیر ریخته مینمود
بر سر بخارا تاخت برد بابر پادشاه بعبید الله خان مقابل
شد و از طرفین تیغهای خونریز را از نیام ستیز بر افراختند

و میدان قتال را بخون دلیران گرم ساختند عاقبت بموجب کریمهٔ
کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله عبید الله خان غلبه
کرده بابر بهزیمت نموده و حصار ملک ماوراء النهر بکلی از تصرف سلاطین
شیبانیه در آمد و ولایات را تقسیم نمودند در آن وقت که
سلطنت بخارا بعبید الله خان قرار یافت و کرمینه و میانکال
با ضمیمهٔ چند ولایت بجانی بیک سلطان مفوض شد و نیز هر یک
از سلاطین مملکتی و ولایتی که [illegible] نمودند ذکر نسب جانی
بیک سلطان و اولاد او مخفی نماند که برادر دیگر شاه بداغ
سلطان را که مسمی بخواجه محمد سلطان است فرزندان بوده اند
[illegible] آنها جانی بیک سلطان است و جانی بیک را دوازده پسر
بود ولیکن علامت رشد بر ناصیهٔ احوال سه فرزند ظهور
داشته اول کستن قرا سلطان است دویم اسکندر خان
سیوم پیر محمد خان و اسکندر خان را چهار پسر بود اول
دار شد آن حضرت پادشاه مغفرت نشان ابو الغازی
عبد الله بهادر خان است و از عبد الله خان یک پسر بوده.

عبد المومن

عبد المومن خان ذکر رحلت جانی بیک سلطان از این خاکدان
و وقایعی که بعد از این روی داده در وقتیکه شاه اسمعیل
از جهان در گذشت و برای جزا انتقال یافت شاه طهماسب ولد
او جانشین شد سلاطین شیبانیه هم بانتقام خاقان شهید
یکدل شده در سنهٔ ۹۳۰ بجهاد با آن سر دفتر اهل فساد نمودند و [illegible]
در حوالی خرگرد جام بهم رسیدند و برابر یکدیگر صف آراستند
بعد از جنگ و تلاش و تردد بسیار خاص بحسب تقدیر ملک علام شکست
بر سپاه اسلام افتاد و هر شاه زادهٔ سلطان ازبک متفرق شده
روی بجانب اوطان خود نهادند مگر جانی بیک سلطان که
بجمعیت تمام مصون و محفوظ معاودت فرمود
تا از قضای آسمانی در ورطهٔ محنت [illegible] با کثرت عارض گشت
و منجر بامراض و اسقام شده از زیور صحت [illegible]
تا که بتاریخ آخر سنهٔ [illegible] خمس و ثلثین و تسعمائه
در بلدهٔ طیبهٔ کرمینه شاه باز روح پر فتوحش از قفس تن
پرواز نمود و اسکندر خان ولد او بر مسند حکومت قرار

یافت و در آن زمان خانیت آن جمع بحضرت عبد العزیز
خان ولد عبید الله خان مقرر شده بود و خان مذکور
در تختگاه بخارا علم سلطنت می افراخت یگانه زمان و نادره
دوران عمدة کاتبان جهان قدوة خوش نویسان مولانا میر
علی شد و در عصر او مصداق انا المنفرد العهد بود و او
شاگرد زین الدین محمود است و او تعلیم از مولانا سلطان علی
مشهدی است و او از شاگردی بمولانا اظهر بوده که در خوبی
اظهر من الشمس است و او شاگرد مولانا جعفر است و مولانای
مذکور شاگرد و سبط خواجه میر علی تبریزی است که مولانا
سلطان علی این ابیات در شان او گفته بود

نسخ تعلیق اگر خفی و جلی است | واضع الاصل خواجه میر علی است
تا که بوده است عالم و آدم | هرگز این خط نبوده در عالم
وضع فرموده او ز ذهن دقیق | از خط نسخ و ز خط تعلیق
نی کلکش از آن شکر ریز است | کاصلش از خاک پاک تبریز است
بی ولایت نبوده تا دانی | نکنی نفی او ز نادانی

و این

و این اشعار از مولانا میر است که ابیات دولت بشارت
یافتن بود گفته است

در جوانی بخط بودم مایل | عشق خط از ازل بد اندر دل

هر سر کوی قدم زده می | که توانستمی قلم زدنی
که زانگشتها قلم کردی | بخیال خطی رقم کردی
از قضا میر مجلس آرایی | پیشم آمد بسان دلسوزی
قلم و کاغذ و دواتم جست | بست که حرف را ز حرف نخست
بنوشت وآن بدیدم و من | شدم از التفات او دل شاد
زانکه ابدال بود صاحب حال | گشته حالش مبدل الاحوال
زین سبب عشق خط زیاده شدم | دل گرفتار و مرد ساده شدم
سنت روز روز علی کردم | قلم مشق را جلی کردم
در خیال اینکه کار باکشاید | شب بخوابم جمال بنماید
تا شبی خواب دیدم از ره دید | که خطم دید خامه ام بخشید
خواب را مختصر نمودم باز | قصه خواب هست دور و دراز
بیش ازین زین سخن نیاورد تاب | که ندارم مجال گفت شنفت
بنده سلطان علی غلام علی است | شهرت خط او ز نام علی است

کفت

بنهج واسطه میر علی شاگرد خواجه میر علی است و ملا علی را شاگردان
بسیار بوده اند هر یک در مهارت خط انگشت نما و ارشد
آنها خواجه محمود سیاوش نالی است و در اکثر مکتوبات خود
نام استاد را می نوشته اند و نیز بعضی خطاطان او
در خطی بهتر از میر علی است شعر میر علی که در باب خواجه محمود
گفته است بیت خواجه محمود آنکه یکچندی ۞ بود
شاگرد این فقیر حقیر ۞ بهر تعلیم او دلم خون شد
تا خطش یافت صورت تحریر ۞ در حق او نرفته تقصیری
لیک او هم نمی کند تقصیر ۞ هر چه خود می نویسد از بد و نیک
همه را میکند بنام فقیر و در نهایت مشهور است از
میر علی شخصی التماس مفردات کرد فی الحال بر داشته الف
بی را تا ابجد که هست سر خط است بنوشت تا هنوز نقطه
در یا گذاشته خشک نا شده مفردات با تمام رسید هو چگونه
هر حرف چو چوگان خط معشوق هر نقطه چو خال لب خوش
گفتاری عمر او شصت سال بوده تا تاریخ سنه احدی

و خمسین

و خمسین و تسعمائه از جهان رحلت نمود یکی از فضلا این قطعه را
در فوت او و بر سبیل تاریخ گفته نظم آن فخر فضایل میر ارباب
هنر را ۞ در واقعه دیدم باطوار ستوده ۞ گفتیم که تاریخ
وفات تو چگوییم ۞ گفتا که بگو میر علی فوت نموده و جسد
او را در مزار فیض آثار فایض الانوار حضرت سیف الدین
باخرزی مدفون ساختند القصه در آن وقت حکومت
بلخ را بکستن قرا سلطان تفویض نموده بود چون
عبد العزیز خان در سنه سبع و خمسین و تسعمائه وفات یافت
و محمد رحیم سلطان برادرش در تاشکند بود این حادثه را
شنیده عازم فاخره بخارا شد تقدیر الهی کارگر شده در
اثنای راه ودیعت حیات را بمقتضای اجل سپرده و فرزند
رشیدش شاه برهان الدین سلطان خود را بتخت مستقر
بخلافت رسانیدند ذکر جلوس شاه برهان بن محمد رحیم خان
بن عبید الله خان و کشته شدن او بدست میرزا والقطب
اسکندر خان چون شاه زاده آمد بعضی رغبتاً و جمعی کرها

اورا بر تخت سلطنت نشانیدند و او بعد از آن علی الدوام لب
جام و شراب داشته ملک محافظت احوال سپاه و رعایا ماندند
از کمال بی باکی با فعال ناشایسته اقدام نمودند چنانچه همه در اندک
دفع او شدند و در آن وقت حضرت خاقان مغفرت نشان
عبدالله خان در کرمینه بود غفلت بربان و بی ضابطه شدن
ملک توران را شنیده بعزم تسخیر ماوراءالنهر لشکر آراسته روان
شد در بدایت حال خدمت حضرت ارشاد و منقبت پناه
مرتبت قطب الاقطاب الصالحین غوث المسلمین دستگاه بابای خواجه محمد
اسلام جویباری را که نسبت ارادت ابا عن جد بخاندان آن
بزرگوار داشتند دریافته دست ارادت در ذیل کرامات ایشان
زده استمداد از همت کیمیا خاصیت نمود و آن حضرت کمر او را
بسته فاتحه خوانده و همان شمشیر را که نام امیر معتبر
شاه بر آن خان نقش خیال در نظر آورده جمعی از مردم
کینه ور را در کمین گذاشته حیله انگیخته خان را بیرون آورد
و خود از گوشه عقاب خدنگ را که لب تشنه بخون بود

از چشمه

از چشمه بدن او سرخ منقار گردانید و آن گروه که منتظر فرصت
بودند بیکبار تیغهای برق شعار برافراختند و بیک حمله
تند و تیز کار او را اتمام ساختند کسی که تاج مرصع صباح
بر سر داشت نماز شام گور را خشت زیر سر گردید دیگر از فضلای
وقت این رباعی را تاریخ او گفته بود بیت بر راه که طریق
ظلم را کرده پسند زو شد علم جاه و شه دو ده بهر بلند
نشد گشته نظلم تا شود تارنجش شمشیر اجل بروی
از ظلم بکند چون این خبر را عبدالله خان شنید
یقین او گرامات آن بزرگوار افزوده اسکندر خان پدر
خود را از کرمینه طلب نموده بر تخت بخارا نشانید و خود
بعزم کشورگشایی و تسخیر ممالک متوجه شده تمام عرصه
ماوراءالنهر و ترکستان و کاشغر و دشت قبچاق و خوارزم
و بلخ و بدخشان را مسخر نموده قصد استخلاص ملک خراسان
گرد و آن ملک را از شاه عباس ابن شاه طهماسب مقرر
بر کوه که اقصای خراسانست گرفته به قلبیا یا کوکلتاش

از قدیم الخدمتان او بود و قلیبا با مدت دوازده سال
در شهر هرات بوده لوای حکومت بر می افراشت چنانچه
یکی از شعرا قصیدهٔ در مدح او گفته بود و بیتش این است
بیت روضهٔ جاهت باظهار عدالت گستری ؁ از هری
بخشیده باغ ملک و دین را از هری ؁ گر شد از آوازهٔ فر تو
اعدا از عراق ؁ نیست اینقدر از مردی که فر سنجری ؁
و آن پادشاه والاجاه در دشت قبچاق در آمده تا اولوغ
تاغ و کیچک تاغ در تصرف او آورده بکوه پادشاه صاحب قران
قطب الدنیا والدین امیر تیمور گورکان بر بالای آن
مناره از سنگ ساخته نام خود را بر آن نقش کرده بود
بر آمده فرمود استادان چابکدست که منارهٔ دیگر
در مقابل آن بر افراشتند و نام عبدالله خان را بر آن
نگاشتند و پادشاهان هفت اقلیم از ود در حساب شده
ایلچیان با نقود و اقمشه فرا میفرستادند و در بنای بقعات
خیر چون مدارس و مساجد و خوانق و معابر و رباطات

و عمارات

و عمارات از حد افزون داشت منقول است که در ایام سلطنت
خود روزی از بنایان و استادان پرسید که عدد عمارات
بچند رسیده باشد آن مردم بعد از محاسبه و شمار عرض
نمودند که سوای آن زومی دیگر عمارات هزار و یک رباط و سرا
بنا یافته و بعد ازین واقعه چهارده سال دیگر عبدالله خان باقبال
بوده تا چه مقدار بران افزوده باشد القصه بعد ازان بر تخت نشسته
خود بجهاد مشغول شد در اندک سال اسکندر خان ازین
جهان روی گردانیده بملک جاودان شتافت پیر محمد
خان والی بلخ چون خبر مصیبت پدر را شنید با لشکر از
بیشمار عزم بخارا نمود در آن وقت عبدالله خان به تسخیر
مازندران رفته بود بزرگان و اشراف ما وراء النهر خبر فوت
پیر محمد خان را شنیده بنابر صلح و رفع مخاصمه مقرر نمودند که
خان مذکور در بلخ بوده خطبه و سکه بنام خود سازند و در
ما وراء النهر عبدالله خان باشد بعد ازان برین نوع قرار
داده روس منبا و بر وجود نا تیر را از جانبین برداشتند

تا آنکه عبدالله خان را صولت و شوکت آن بود که استخلاص بلخ
و بدخشان بمیسر توانست کرد لیکن بنابر رعایت کبر سن مدت
چهار و ده سال تا پیر محمد خان در حیات بود بدین دستور قرار
داشته و بعد از رحلت خان مذکور عبدالمومن خان ولد
خود را تعیین ساخته بولایت بلخ فرستاد

ذکر جلوس پادشاه عالیشان عبدالله بهادر خان بر تخت
ماوراء النهر و عبدالمومن خان را بولایت بلخ فرستادند
و آن ملک را مسخر نمودند سوی بلخ شد خان جمشید و بخیل
سپاه قیامت اثر برافراخت رایت نصرت کار را بتسخیر
آن حصین کیوان مدار دین محمد خان ولد پیر محمد خان
از توجه عبدالمومن خان بغایت اندوهناک و سراسیمه گشته
شده حضرت قطب المحققین نظام الملة والدین
مولانا محمد زاهد را که مخدوم بازار چه مشهور اند برسم رسالت
فرستاد تا موجب مصالحه بین الطرفین گردد آنچه صلاح خان
باشد بنظر همه رسانید آن بزرگوار بحضور خان آمد عارضه

فصاحت

فصاحت برگشوده گفتند که دین محمد خان مطیع و کامگشته
شما است آنچه تقصیر اینکه از و واقع شده باشد یکی بر هزار آن
اعتراف دارد و بعد از این جادهٔ انقیاد انحراف نخواهد نمود
عبدالمومن خان گفت اگر حرف و صحبت بدیدن
ما آید و هیچ حدثه در ضمیر راه ندهد اگر خواهد مملکت خراسان را
از پدر خود طلبیده گیریم و آن جا برویم و او را کمال فراغت
در بلخ باشد و اگر خواهد که او در آنجا مستقر شود در حصول
مدعای او سعی سازیم و رسولان را نوازش کرده بحضرت
شیخ نیاز بسیار بخشید و خلعت گرامی بدین محمد خان رسانید
آن برگشته بخت این را از زبونی فهمید و بیکبار کوس و نفیر
و نای رزم را بصدا در آورده فرمود که سپاه بیکران
از درون قلعه برآمده بلشکر عبدالمومن خان حمله آوردند
آن نهنگان دریای مبارزت آن روز بنوعی قتال نمودند که
مردم دین محمد خان اکثر بنا بر تیغ سیاست معدوم شده
بقیة السیف مجروح و شکسته بهزاران ترود خود را

بیرون کشیدند و در ضبط و اهتمام قلعه شدند القصه مدت
محاصره بده ماه رسید عبدالمؤمن خان در غضب شده خود
دوانید و قلعه را گرفت و دین محمد خان و قلیچ قرا سلطان
و جان قرا سلطان و لد آن کیشیقرا سلطان و دیگر
سلطانان طعمهٔ عقاب اجل شدند و ممالک بلخ و بدخشان
در نگین عبدالمؤمن خان قرار یافت مدت بیست و شش
سال بهمین قسم در بلخ بود هرگاه خاقان والاشان
عبدالله بهادر خان عزم یورش خست او را همراه لشکر
مقرر داشت چنانچه پیش از رید رفته ولایت مشهد مقدس
مشهد محمد خراسان را گرفته رفضه را قتل عام کرد و استخوان
شاه طهماسب را که سرو فرقه باطل بود از گور برآورده و آتش
غضب اندرخته خاکستر آن را بباد داده و این مضمون را
بسلطان مراد قیصر روم نامه نوشت و آن نامه اینست
سواد نامه عبدالمؤمن خان اسلام مراد قیصر روم بعد از
ولایت مشهد و سوختن استخوان شاه طهماسب و لد شاه

اسماعیل

اسماعیل و قتل عام فرمودند جمع اباطل شاهروان سلطنت و اجلال
و قبه بارگاه حشمت و اقبال ارتفعه منجه لوای ظلمت زدای
والله یختص برحمته من یشاء والله واسع علیم درخشنده باد
و فرق فرقد سامی خلافت نیروالی تارک فلک سیمای دولت
بر اختلال بکوهر تاج نا ابتهاج وان فضل الله بید الله یؤتیه
من یشاء والله ذو الفضل العظیم فروزنده اعنی آفتاب جهان
دولت و شمس کنیم ارو سایهٔ خورشید پایه سلطنت ابد طراز
سکندر پاس کردون اساس عالیحضرت فلک ملک صفوت
کیوان سطوت بهرام صولت خاقان اکبر اعظم جدالکان
عرصه عالم آفتاب عالمتاب اوج ورفعناه مکانا علیا
بدر عالیقدر ولقد اصطفیناه فی الدنیا خاهر مبانی اسلام
هادم قواعد اصنام کهف الثقلین ملاذ البر والبحر الخاقانی
سلطان البرین خادم الحرمین الشریفین بیت شاهی که
زمانه تابع دولت اوست ۲۰ آفاق گرفته سر بسر
چشمه اوست ۲۰ بر اوج سپهر نور ماه خورشید ۲۰

از قبهٔ چتر آسمان رفعت اوست رفع الله تعالی بالفتح اعلامه
و بسط فی بسیط الارض احکامه بر تارک کفّان عمّال صوامع اثاث و ابداع
و زاویران آن سالک ایجاد و اختراع مبسوط و ممدود و بحق الهیین
الودود و مجدود و نفایس دعوات که ذخایر خزاین سالفه و بردآید
قواعد و ضوابط شرایف آن ترصیع تضاعف کرده و لطایف
غرایبات که دقایق معادلات عارفه بجواهر زواهر و لآلی
متلالیهٔ آن توشیح و تزاید پذیرد و نثار انبساط فلک
این انبساط گردانیده مستدعی استقامت امور مملکت
فتح انقضاء و استقامت مهام دولت کیوان ارتقا میباشد
بعد از ارقام صحایف عین طرایف آنکه چون همواره و داعی
نیت دعای همت مجید و مجتهد بر آنست که جماعه قزلباش
پریشان روزگار و مخالفان اوباش بدکردار که وجود مردود
ایشان سد راه طالبان بیت الله و مانع احرام طواف
زایران مسجد الحرام میشد بمساعی بخت بلند و کوکب
طالع ارجمند از میان برداشته ابواب مطالب و مآرب
بر طالبان

بر طالبان این راه و حاجیان این درگاه مفتوح گردد و از زمان
دولت ابد پیوند طرفین جمهور خلایق که بدایع و ودایع آن
حضرت خالقند برفاه حال و فراغ بال بلوازم آن اشتغال
توانند نمود و چون نیت صادق و تدبیر موافق بود دیده
ستاره جنود ظفر صعود و آستانه و مدد کاری جیوش
سروش سبحی در اوایل مستحقان میل نصرت مثال
در رکاب گردون امثال بنده گان اعلی حضرت جمجاه
سکندر سپاه آفتاب تابان فلک دولت ماه درخشان
سپهر خلافت تاج بخش عالم آرای بند قلعه گشای
صاحبقران عرصهٔ آفاق ماحی اثر الکفر والنفاق
النبوی قبله گاهی خلد الله تعالی ملکه بالفتح هرات که
پای تخت ولایت خراسانست توجه نموده لغایت
انتهای آن قلعه گشای کیوان مثال را باندک توجه مع
توابع و ملحقات مستخلص گردانیده رایات نصرت
آیات بصوب مشهد و آن نواحی متوجه گردید و در کن

اثنا فی الجمله خبر بمسامع علیه رسید که بعضی از مخالفان
اهل نفاق از حدود دشت قبچاق و غدغهٔ سرکشی نموده
متوجه ولایت ترکستان شده اند رای جهان آرای حضرت
صاحبقرانی کامل بمخالفان قرار یافت که چون آفتاب انور
باتفاق نصرت و ظفر بسوی آن فرقه ناصواب گشته
آخر عنان عزیمت معطوف داشته معدودی چند را که
بهر از حیله و چندین وسیله اجتماع چون پروین انگیخته اند
از صرصر صدمت عساکر نصرت مآثر مانند بنات النعش
متفرق و پریشان سازند لهذا حضرت خاقان
کامکاری عمر بند قوا عند الامن و الامان بنفس نفیس
بالا در عزم رکاب دولت نهاده متوجه دفع و رفع
آن فرقه پریشان روزگار گردیدند و در اول از منه
محاربه اوایلیق را که محاسبان وفاتر قضا و قدر
چند دم لشکر آن قوم بد اختر را نتوانند بر آمد بنوعی
تادیب نمودند که عبرت اهل فتنه و شر گردید از این

ره گذر خوا

ره گذر خوانین و سلاطین کاشغری و مخالفان قرغز
و قلماق و گردن کشان دشت قبچاق تا در بند خطای
داو لوح تالیغ زنگ کدورت و نفاق را از آیینه ضمیر پاک کرده
باتفاق روی عبودیت بآن آستان که قبلهٔ زائرانست
آورده اند که خیال سرکشی را از سر بیرون کرده و ربقهٔ اطاعت
و ربقهٔ فرمان برداری در آورده طوقهٔ بندگی در گوش
کشیدند و پادشاهان هند نیز میان مصادقت و دوستی را
نسبت باین خاندان عالیشان استحکام داده حکیم
همام را که از جمله خاصان اوست با تحفه و هدایا و کتابت
مبنی بر اظهار محبت و موافقت باین درگاه اسلام پناه
فرستاده اند مقدار اظهار مودت و یگانگی و اتحاد نموده که
زیاده بر آن گنجایش پذیر باشد ما نیز بسعادت و اقبال
ظفر اتصال بصوب دار الملک خراسان منعطف
گردانیده داخل مشهد مقدس شدیم جمعی از طایفه قزلباش
اوباش و فرقه بد قوم معاش و روبه فتنه و آشوب را

کشاده در مقام قتال و جدال درآمدند از ینجانب نیز غازیان
باکین و بهادران نصرت آیین را آتش کین آن طایفه
بیدین از درون کانون سینه شعله زد و تیغ انتقام کشیده
از جانبین حرب را بجایی رسانیدند که غبار سموم ستوران
دیده مهر را بی نور گردانیده رسم ستوران دلیران بهمن دشت زمین
شش شد و آسمان گشت هفت ○ اما چون همگی همت
و تمام همت مصروف بر آن بود که گرد کدورت این طایفه
بی حمیت بد ملت از صفحه ایام محو کرده عاقبت بمضمون
انما الاعمال بالنیات و بیمن عنایات حضرت عزت آن
قوم را اثر همت داده جمعی طعمه بهرام تیغ خون آشام گشتند

بیت سلامت برون رفتن از تیغ ... ز جای ... از
پهلوانان سر زیر پای فرار اختیار کرده در آن قلعه که
سمند خیال را با وجود تیز از شرط جدال وصول بر آن
خندق عمان مثالش امری بود در غایت اشکال و فرغ
خیال را با کمال بلند پروازی عبور بر فرزه کنگره عرش

الصاشی

الصاشی ارادهٔ نمودن عین محال متحصن شد و در صلح و سداد را مسدود
ساخته ابواب فتنه و فساد را گشودند غازیان و بهادران
نیز در محاصره قلعه بند کوره اهتمام و اهره و سعی مشکاشره بجا آوردند
تا مدت چهار ماه نیکاه گاه دست از جانبین کوتاه نکردند تا گاه
غازیان لشکر نیکخواه و مبارزان کارآگاه از اطراف و جوانب
هجوم آورده ماندک توجهی خود را بنواحی قلعه که زبان
کنگره اش با کنگرهٔ افلاک لاف برابری زدی و از عظمت تمام
کوه ارض را در زیر دامن خود تودهٔ خاک شمردی خاک زیرش
چون دامان افق در دریا غریق و آن دریا چون صحرای خیال
و بهر اندیشه بی پهنا در و عمیق با سپاسش با بهرام خون آشام
همراز و ماهی خندقش با گاو زمین دمساز رسانیده عقاب
دار بال اقبال گشاده به یمن عنایت حضرت باری متعال
بر فراز حصار کیوان مثال برآمده لوای فتح و نصرت برافراج
سپهر و ذروه ماه و مهر برافراشته و بخسا گراد بار زما شر رفضه و اهل
طغیان با مذلت و خاک ریل الجصاد و رونکه قلعه افلاک ما وجود.

حصانت و رفعت در برابر بود و در غایت شیب و پستی نموده سبزه
خنده خندقش از مضرت گاو زمین ایمن نبوده کشیده بودند بیت
ز سنگ اندازش ار سنگی بجستی بس از عمری سر کیوان شکستی
و تا مدت بیست روز مقاومت در محافظت قلعه مذکوره جهد تمام
نمودند آخر الامر مخلصان پاک کیش و معتقدان نیک اندیش از
پی سودای آن جهان ترک سودای این جهان کرده نقد جان خود
بر کف دست گرفته پای مردی و مردانگی بر آتش نهاده و دست
و بازوی دلاوری را گشاده خود را بکنار خندقی که بحر
عمیق در جنب او بطریق قطره ناصره بوده رسانیدند و از آنجا
بنردبان همت گذشته رخت قامت بپای دیوار حصاری که
زبان مقال از تعریف حصانت و توصیف متانت او قاصر است
کشیدند و دست در حبل المتین کرم سبحان زده بر فراز دیوار
بر آمده جمعی از طایفه مخذول را بتیغ هلاک افکندند و بعضی از
دشمنان اصحاب سید المرسلین متوسل باستانه حضرت
امام شدند و با سعادت و نصرت رهین و فتح و ظفر قرین

بطرف

بطرف آستان متبرک نهضت نمودیم و دفتر اعمار صغار
و کبار آن قوم بدکردار را بر باد فنا دادیم و صفحه ایام را
از زنگ کدورت آن فرقه بدنام پاک گردانیدیم چند از وقایع
این فتح گرامی چنانکه مسموع علیه سامی شد که روسا و قبایل
خصوصا شاه طهماسب را در نزدیک حضرت دفن کرده
بودند از آنجا که آن مقام شریف نسبت بحال آن کافر
بدین کثیف ارواح آن ناپاک را کشوده استخوان پلید او را
در بوته غضب باتش غیرت بسوختیم و در رمضان چند روز
جمعی از غازیان و بهادران را بطرف ترشیز و محولات
و تبریز فرستادیم خود بدولت و اقبال اسفراین
و بخیره متوجه شدیم الحمد لله در اندک فرصتی تمامی ولایت
بتصرف اولیای دولت قاهره در آمد و در بینولا سلاطین
و حکام ولایت خوارزم قطع مسافت نموده از راه
اخلاص بلشکر ظفر اثر ملحق گشتند ان شاء الله
اول بهار مع کوچ متوجه خراسان شده جهت پای

تخت کرده با لشکر بیرون از حد در رکاب ظفر انتساب خاقان
المعظم سرور الخواقین ترک و العجم متوجه عراق خواهیم شدن
اگر آنحضرت نیز بر طبق و قوبا اعده که در باب قلع و قمع
و انعدام آن فرقه بدنام فرموده اند همت عالی همت را
بدان مصروف دارند تا لوث آنجماعه را پاک از میان پاک
کردد و هر آینه باعث ازدیاد دولت و نیکنامی جانبین
خواهد شد باقی حالات را بنده درگاه محمد قلی ایشک آقاسی باشی
معروض میدارد خواهد نمود سرمدی محصل ما و منقولات که
در سلاطین شیبانیه هیچکدام باین جرأت و مردانگی
و توکل نبوده اند و در اتمام جمیع کار با غایت اهتمام مینمود
چنانچه قلعه ولایت بلخ را که منهدم شده بود و در مدت
شش ماه از بنیاد درست کرده بنوعیکه اگر مردی کار
کاهلی میکرده است بحکم خان او را بجای گل در خشت در میان
دیوار می مانده اند و هنوز آثار استخوان آدمی در آن
ظاهر میشود و اکثر عمارات معتبر کاشتنی همچون طاق و گنبد

یک

یک بیر مزار فیض آثار حضرت ولایت پناه خواجه ابو
نصر پارسا است و سیاحان اقالیم سبعه معترفند که در هیچ
بلاد باین متانت و خوبی عمارتها واقع نشده است و طاق
دروازه ارک بلخ و عمارت مزار خواجه عکاشه و چهار سوی
باباجان باز و دیگر مزار حضرت شاه مردان کرم الله وجهه
و امثال آن از مستحدثات معمار همت او است و احکام او
درینوقت و دستور العمل شده همه سلاطین تتبع آن
مینماید ذکر ارتحال عبد الله خان بملک فنا و بعد ازان در نشستن
عبد المؤمن خان و بر تخت بخارا نشستن و بعد از شش
ماه کشته شدند بخارا اگر گلی میبنمودی هر دم بجهان عزت
دیگر بودی این کهنه رباط یمد از عالم خوش بودی اگر
مرگ در بودی محرران مصیبت رقم چنین آورده اند که
عبد الله خان بعد از سال خلافت بتاریخ سنه
ست و الف مقدمه لشکر فنا کردید چنانچه تاریخ
آن قایم شد قیامت تخلید المؤمن خان این خبر را

ستینده بسرعت تمام از آب گذشته عازم بخارا شد امرا
واعیان ملک از آتش مزاجی و تندی غضبی او رمیده استند
لاعلاج طوعاً و کرهاً او را بر مسند پادشاهی نشانیدند
ایام سلطنت او شش ماه کشید والحق که مردم بخارا را
با فعال پدرش که معتاد بودند از افعالات وی بستوه
آمده ضمناً قصد او دارند خواست که اعیان ملک را بقتل
آرد آن مردم این واقعه معنی را واقف شده مخفی شدند که
در کنگاش نشستن و هر کدام از بهادران متصدی
این کار شگرف گردیدند از قوم قراق پیری بود او گفت
این کار بگفتن نمی‌شود و برخواست و سینه اهل مجلس را
برهنه کرده دست بر دل هر کدام نهاد گفت دل شما را
برجا یافتم و قرعه این کار بنام آنها کشیدند و خان را
بر هم شکار بجانب دراتیه و زامین برآوردند و شب
در کوچه تنگ طولانی که گذرگاه بود آب بستند و دو طرف
کوچه را رخنه کرده اند و بخت خواجه کش را از زمین و بسیار
گذاشتند

گذاشتند و صبحدم خان را سوار کرده در آن کوچه رسیدند
و به بهانه آنکه آب گل را بذات همایون نرسد همه غلامان
در آن کوچه حضور را کشیدند آهسته آهسته میرفتند تا بآن جا که
رخنه‌ها بود اجل غلامان کمین شده برو اول محمد قلی خان کش که
کمان او تعبیه بود تیری بر پهلوی خان زد که زنگ ناخته
گذر ساخته و آن ملعون طرح تیر دیگر ناوک کفران کشید
چون خان از اسب بیفتاد آن کافر نعمتان بیکبار
تاختن آورده سر مبارکش را از تن او که تاج دولت بود
از تن جدا کردند بیت گیتی که اولش عدم آخرش فناست
اول که او کی آن ز ثبات [illegible] بقاست || دانسته مشو که کبر که این حوا
غفلت است || زانکس که جبار باشد از کارش مکافات
مشکل تر اینکه گر بشغل دوران روزگار || روزی دو مهلت
و مدت کوهی این بقاست || از سنگ کی به بین که
ملکوکان [illegible] رشح است || وز کوه ناله وان میند از کین
جداست || این آسمان که جوهر علوی است نام او ||

بنکر حکومت قامتش از بار غم دوتا است و بعد ازین واقعه
در اطراف ممالک کسان فرستادند و طالب توره شدند هر چند
تفحص کردند بهم نرسید زیرا که در ایام عبید الله خان اکثر
در یورتهای ملک ایران و کاشغر و دشت قبچاق بشهادت
رسیده بودند بعضی را که از آنها خلافی ظاهر شده بود خود
براه عدم فرستاد غرض که سوای عبد المؤمن خان دیگری
نبود و چون این منصوبه روی داد تخت ماوراء النهر و بلخ
و بدخشان معطل ماند و هرج و مرج در احوال مملکت
راه یافت و کس انقیاد فرمان نمیکرد **بیت** فلک انداخت کشتی
در جهان تا کمان نیز رفت و دخان این سپهر دخانی
تفصیل این واقعات در کتب تواریخ که متقدمین ازین
عصر بقلم بیان آورده اند مشروح مبین گردیده چون
این مختصر گنجایش تعداد آن شهریاران نداشت
از هزاران یکی و از هر واقعه اندکی مرقوم گردید و بالله
العصمة و التوفیق **مقاله دویم در بیان جلوس سلاطین**
اشتر

اشترخانیه که ولایت ماوراء النهر بعد از پادشاهی شیبانیه
بدین طبقه انتقال یافت و اول ایشان را از جانی خان
بن یار محمد خان بن نعتلان خان بن جواق خان بن
محمد خان بن بهادر خان بن قتلق تیمور خان بن تنلق
بوغا سلطان ابن ارتش خان بن جوجی خان بن چنگیز
خان **وقایع احوال ارس خان** اصحاب تاریخ چنین
آورده اند که چون توختمیش خان از قتلق بوغای
ولد ارس خان شکست یافت پناه بامیر تیمور گورکان
برد صاحبقران او را فرزند خوانده در مقام تربیت شد و لشکر
داده بر سر قتلق بوغای فرستاد و درین جنگ بوغای
بقتل رسید ارس خان از شنیدن این واقعه جانکاه
ایلچی نزد امیر تیمور فرستاده توختمیش خان را که چون
فرزند خود طلبید صاحبقران فرستادن او را از مروت
ندید ارس خان بر سر پرخاش شد دیگر قاصدی از روی
کینه فرستاد و جواب این شد که **بیت** برو از من بگو بیش

ارش خان را هزاران مرغ آبادار امیر سلطان القصه چار
بمنازعت کشیده دارد و جانب صفا آرا نمودند ارش
خان و دین منصوبه بقتل رسید و قبایل او متوصل
و متفرق شدند و تاج و تخت او در حوزهٔ تصرف
او ز و ولتیغ اولاد و درهی مملکتی قرار نمودند قتلیق
تیمور خان بمکث اکستر خان که در کنار ارس واقع
آمده مدتی با روزگار بر پریشانی گذرانیدند و تا نا او را شناخته
و سلطنت آنجا مسلم داشتند و فرزندان او تا یار محمد
خان در آنجا حکومت میکردند و در میان برادران
و قبایل خصومتی واقع شد یار محمد خان با جانی
خان پسر خود در آنجا بودند متعذر شد ترک وطن
ساخته در عهد پادشاهی اسکندر خان بولایت بخارا
آمدند یار محمد خان کهن سال شده بود و از قوای جسمانی
باز مانده بود چنانچه اوزبک او را قاری یار محمد لقب کرده
و اسکندر خان مکرم داشته زهرا خانم دختر خود را او بجانی

جانی خان

جانی خان ولد او تفویض نمود از وی پسر بوجود آمد بند
دین محمد خان و باقی محمد و ولی محمد خان و دین محمد خان را حضرت
غفران نشان عبدالله خان بحکومت ولایت نسا و
باورد فرستاده و آن دو برادر نیز در خدمت او می بودند
بعد از واقعه عبدالمؤمن خان امرای بخارا اخلاف خانرا
بر تخت نشانیدند و او قبول نمیکرد و میگفت من اگر چنگیز
نژادم خلافت ماوراءالنهر کسی را میرسد که از سلاطین
شیبانیه باشد عاقبت دین محمد خان را که خواهرزاده عبدالله
خان میشد لایق سلطنت و التماس پادشاهی بولایت
نسا و باورد فرستاده خطبه و سکه را بنام او کردند و در آن
حین طایفه قزلباش رحلت اند و پادشاه را شنیده
بیکبار غلبه کردند و ولایات خراسان را از احکام اوزبک
گرفتند و دین محمد خان را با دو برادر در قلعه باورد محاصره
نمودند روزی از دل صف آرایی کرده خود در زیر علم قرار گرفته
لشکر را بباقی محمد خان داده جنگ انداختند آن نشانه زاده

عصفور
دلاور بیت پادشه بود کلک عصفور نه ⁂ هنر و شیری دشت
از آهو نیز ⁂ با وجود قلت لشکر ازبکیان قتل و قتال
نمود که داستان رستم و اسفندیار فراموش شد و آن روز
نصرت بهیچ سو روی ننماد و روز دیگر اشارت بولی محمد
خان کرد او نیز درین معرکه داد مردانگی داد و در جنگ
سیوم دین محمد خان خود را قوی دانسته آن روز را افواج قزلباش
چون امواج بحار بیحد و قیاس و بحسب تقدیر در چشم
خشم رسیده در قبضه استیلا نمودند و بسیاری لشکر بدرجه
شهادت رسیدند و دین محمد خان با دو برادر روی توجه
بجانب ماوراء النهر نهادند و اسباب دولت و سلطنت آنچه
بود همه بیغما رفت و یکی از شیرخوارگان شهر بانو بیگم
حرم دین محمد خان که او را افاکی یساول میگفتند کان نمک
اندیشی و وفاداری را بظهور رسانیده آن مخدوره خاندان
سیادت را بر اسب بادرفتاری سوار کرده امام قلی سلطان
و نذر محمد سلطان فرزندان دین محمد خان را که هر دو طفل
بوده اند

بوده اند در رو وبله خور حیین انداخته از آنجاهای خطرناک بسلامت
بر آورده بماوراء النهر رسانیدند و دران اثنا میستقلی زود در آمده
بپای نذر محمد سلطان رسیده و لشکر تنگی ایشان از بنوجه
بوده است القصه قزلباش متعاقب آمده در راه جنگ
کرده هر کدام را متفرق و پراکنده ساختند دین محمد خان از
برادران و لشکر جدا افتاده بعد از چند روز بولایت
رسید در آنجا جمعی از مردم خراسان که ایشان را قراتبتی میگفته
بودند دیدند که شخصی تنها با اسب و لباس ملوکانه میرود آن
بدبختان بطمع مال خانرا بقتل انداخته کشتند بعد
از آنکه آمد مهر او را مطالعه کردند دانستند که دین محمد خان
بوده است از تن کردار در اندیشه بوده مختفی داشتند ذکر
پادشاهی باقی محمد خان بر ملک ماوراء النهر و قلعی شدن
کرده فرستادند و ولی محمد خان را بولایت دار الاسلام بلخ راوی
اخبار چنین گویند که چون باقی محمد خان و ولی محمد خان
بعد از شکست یافتن از اهل رفضه بنواحی مملکت ماوراء النهر

رسیدند خبر بامرای بخارا آمد که دین محمد خان در جنگ رفضه
کشته شده و دو برادر دیگر آمده اینمعنی را محض موهبت الهی
دانسته باستقبال شاهزاده برآمدند و آن روز تاج سلطنت
بر فرق فرقدسای باقی محمد خان نهادند و ولی محمد خان را
قلغی نما کرده بولایت قبة الاسلام بلخ فرستادند چون
درین مابین تفرقه و بیضابطگی بسیار در بلخ شده بود
مردم از آنجا از بی علاجی ابراهیم خان را از ولایت
خراسان طلب نموده بسلطنت مسلم داشته بودند
و او از هنگام طفولیت در میان آن مردم مدرک شده مذهب
و آیین و اوضاع آن طایفه ضاله را گرفته از مردم پنهان
میداشته است در اندک فرصت که کم از دو ماه باشد
اشیوه و پیشین گرفت که مسلمانان را در شهر و کوچه
و بازار بدرجه شهادت میرسانیدند و هر روز کشتگان
در راهها می یافتند و قاتل ایشان معلوم نبود این معنی
بر همه متنخص بود که این بدمذهب با جمعی از محرمان اسرار خود

باین

باین انفعال قیام مینمودند چون خبر کوکبهٔ ولی محمد خان را
بلخیان شنودند جان تازه در ابدان ایشان پدید آمد
و مانند جگر تشنه مشتاق آب حیات گردیدند و ضمن عرایض
و پیغامها نموده اظهار بندگی و مطاوعت ساختند
و نیز ابراهیم خان گفتند که ما همه فرمان برداریم و تا جان
۲ داریم از حکم و رضای عالی بیرون نمی رویم و او را
بکلیمات فریبنده خوشدل گردانیدند و صدای کوس
و جنگ را بلند آوازه کرده بموضع سیاهجرد که در دو فرسخ
قلعه بلخ است برآوردند چون دو صف سپاه آراسته گردید
هر امیری که دلیری بجنگ ولی محمد خان می آمد تیغ و ترکش را
در گردن آویخته رکاب او را می بوسید ابراهیم خان
۲ دید که کار گردان شد خواست در شهر آمده محافظت
نماید آن دو لشکر بیکبار در پی او تاخته گرفتند و سرش را
بریده و در زیر سم تکاور ولی محمد خان انداختند و همه تهنیت
گویان خان را در شهر آورده کمر اطاعت در ابدیان جان

بستند **ذکر شنیدن باقی محمد خان کشته شدن دین**
محمد خان را بر دست جاغه قراتیه و ر ولایت قندز زبانی
ولی محمد خان بر سر آنجماعه رفتند و قتل عام کردند بتاریخ
سنه احدی عشر و الف خان گیتی ستان باقی محمد خان
شنید که دین محمد خان از رزمگاه بسلامت بیرون آمده
بولایت قندز رفته بر دست جماعه قرا کشته شد دست
آتش قهر و غضب او در اشتعال آمده با سپاه بیکران و لشکر
بیرون از حد بیان عازم ولایت بلخ شد و از جیحون گذشته
بولی محمد خان پیوسته در هر دو کمر انتقام آن قوم را
بستند متوجه شد آن بدکرداران عزیمت خاقان عالمگیر را
شنیده درمیان خود یکی را بسلطنت گزیدند
و در استحکام قلعه و اجتماع قوم خود کما هو حق جهد را
بتقدیم آوردند اول که مواکب همایون خاقان رسید
از درون قلعه برآمده جنگهای مردانه و تلاشهای دلیرانه
کردند و بعد از آن غلبه و استیلای عساکر پادشاهی آن قوم را

فرو

فرو گرفت دیگر تاب مجادله و مقابله نماند و بقلعه داری چندان
اهتمام نمودند که تا مقدار تفنگ انداز کسی را نزدیک شدن
محال بود باقی محمد خان فرمود که استادان نقب زدن در زیر
برج و پاره قلعه را از خاک تهی کردند و بجای آن دارو
ملتق ریختند آنگاه آتش زده قلعه را پرانیدند چنانچه
منقول است که بعد از یکروز سنگ و کلوخ قلعه با لختهای
سوخته آدمیان از هوا می آمد و لشکریه در قلعه در آمده
بنوعی قتال نمودند که هیچ ذی نفس از پیر و جوان
نماند بعد از آن باقی محمد خان بدار الخلافه بخارا
مراجعت نمود و ولی محمد خان در ولایت بلخ بوده بداد
گستری اقدام می‌نمود از آثار او چهار باغ بر سر مزار
فایض الانوار حضرت اسدالله الغالب امیر المؤمنین
علی ابن ابی طالب رضی الله عنه است و در راه آستانه

در راه آستانهٔ مقدسه ایشان بر دو جانب خیابان درختان

میوه دار و اشجار سایه گستر نشان نما یافته چون خبر قتل
عام رفضهٔ قرای معلوم شاه عباس والی ایران شده
خواو بان لشکر بیحساب از راه مرو و بانده خود و شبرغان آمده
قلاع و قصبات انخد و دراه منظور نداشته در بلوک
اقچه در آمده سراوقات کینه و گمراهی را برافراشت ولی
محمد خان این خبر را به برادر خود عرضه داشت نمود آن
خسرو شیر دل نظر بجمع کردن لشکر توران ساخته فرمود
هر کس در رکاب سعادت حاضرست همراه ما عازم شود
و بدو روز بر لب آب جیحون رسیده گفت قوم
قزلباش بدیار مسلمانان آمده استیلا نموده اند
اگر دین ما بر حق است ازین دریای زخار بسلامت
میگذریم و اگر حق بجانب آن مردم است طعمهٔ
نهنگ فنا خواهیم شدن بگفت و بکشتی و معبر خود
بدریا زد مصرع نهنگ آن است که با دریا ستیزد
~~و بدو روز بر لب آب جیحون رسیده گفت که قوم قزلباش~~ و جمع

بدیار مسلمانان آمده استیلا نموده اند اگر دین ما بر حق است
ازین دریای زخار بسلامت میگذریم و اگر حق بجانب
آن مردم است طعمهٔ نهنگ فنا خواهیم شدن بگفت و بی کشتی و معبر
و معبر خود را بدریا زد مصرع نهنگ آن است که بدریا ستیزد
و جمع لشکری نیز متوکل شده بدریا در آمدند منقول است که
چنان از آن بحر خطرناک گذشتند که زین آب هیچکدام
تر نشده بود آری در شرافت دین محمدی اگر مجال سخن است
در کتب تواریخ مسطور است که چون شیران جهت آوردن
کی خسرو بتوران رفته بود شاهزاده را گرفته بجانب ایران
رجعت نمود افراسیاب خبردار شده متعاقب ایشان لشکر
فرستاد و در اثنای راه تا بنهار رسیده تا لب دریای جیحون
هفتاد و جنگ عظیم کرد و بی کشتی معبر خود بالا از آب زده
بسلامت گذشتند بلکه محمد خان نیز چنان کرد و دیگر
هیچکس را ازین جرئت نشده و نخواهد شد القصه
خود به برادر خود ملحق شده هر دو لوای رزم بجانب آن

کمانداران برافراشتند در ضمن این حال قضیه عزرا بابا ابدال
رسیدند در آنجا درختان کز میباشد که قدرت کندن نیست که
شاخ از آن شکنند آن بدبختان هیمه ساخته طبخ
طعام کردند از کرامات آن بزرگوار طعام ایشان
زهر هلاهل پیدا کرد و هر کس از آن قدر خورده بودند بدرد
شکم مبتلا شده راه جهنم پیمودند در آنحال لشکر خانان
رسیده و آن ملعونان را قدرت و قوت آن نبود که از
جا حرکت توانند کرد غازیان لشکر اسلام دست
به تیغ خونریز برده همه را علف شمشیر کردند بجز معدودی
با معدودی چند هزار تردد کرده بصوب بیرون شتافت
و بعد از این فتح باقی محمد خان بجانب بخارا عازم شد
و قواعد سلطنت و پادشاهی در ایام او رواج
یافت و بندوبست مملکت و قواعد سپاه و رعیت در عهد
او تازه گردید چنانچه سلاطین بعد در آیین ملکداری
او را مشار الیه و مدار علیه میسازند مدت سلطنت شش هفت
سال

سال و عمرش پنجاه و یک سال بود **رحلت نمودن باقی محمد خان**
از عالم فانی بملک جاودانی از تقدیرات ربانی خان را
عارضه کسل روی داد و امتداد آن یکسال کشید و در آن
وقت سیادت پناه مرتبت کرامت منقبت خلاصه آل طه الائمه
و یس نقاوه اولاد سید المرسلین واقف علوم ظاهری
و باطنی کاشف اسرار صوری و معنوی مخدوم جهانیان
و شیخ زمان حضرت میر مومن عزیزان علیه الرحمه
والرضوان در مسند ارشاد بودند و در حکمت ابدان
علم تفرد افراشته این علم را خارق عادات خود
مینمودند و از ایشان حذاقتها مشهور است **القصه**
بیماری خان بتطویل کشید از هر جانب ولایت امثال
قزاق و قراقلپاق و قلماق و جمهور اهل نفاق سرکشی
کرده ساحت ملک را تاخت و تاراج نمودند و سوادکش
آن نواحی ترک اوطان ساخته بهر جانب متفرق شدند
و اعیان ملک را از امتداد کسل خان بستوه آمده اصل

آن ضعف را از حضرت عزیزان رسید ندا ایشان فرمودند که
این بیماری مهلک حکمت آن شده که هرگاه هوای
دریا وزد و نسیم روی آب رسد صحت و فساد مریض معلوم
میشود سوای آن ظن غالب بهیچ طرف نمیتوان کرد امرا
این صورت را بر نیک فایده معروض داشتند و خان را
در تخت روان انداخته از پایان آب بالا کشیدند
و خود بیا یا نه آنکه بعضی اردویه را از بلخ گرفته ایم
از آب گذشته بتخت تمام عازم بلخ گردند همان روز
خبر رسید که باقی محمدخان را شعله حیات در میان
دریا فرو نشست ذکر جلوس ولی محمدخان بر تخت
ماوراء النهر و فرستادن امام قلی سلطان و ندر
محمد سلطان را بولایت ام البلاد بلخ چون خان
مذکور بخلد برین و روضه حور عین شتافت امرای
بخارا جمعی از اعیان مملکت را با خطبه و سکه نزد
ولی محمدخان فرستادند و او را طلبیده بر سریر فرمانروایی

مسلم

مسلم داشتند آن شهریار بر متکای جاه و جلال بوده
بدادرسی و مظلوم پرسی اقدام نمینمود و اکثر بشرب
مدام و مستی بسر برد و اطوار و کردار ناپسندیده همچون
امردان ماه روی و زنان عنبرین موی مشغول میگردید
از این افعال مردم دلگیر شده ضمناً با امام قلی سلطان
عرایض ارسال نمودند و او را بسلطنت بخارا خوشدل
گردانیدند ولی محمدخان در آن زمان شاه بیک کوکلتاش را
از قوم فولادچی بودند حاکم ولایت بلخ ساخته برادر
زادگان خود را باو سپرده بود و او سلطانان را
در نظر بند داشته بجمیع جهات خود متصدی گردید و بنوعی
ظلم پیشه بود که دیواری از سنگ ساخته و در آن شکافی
گذاشته و خفتگاهی مهیا کرده از برای مجرمانیکه گردن
آنها را بزور کلاه میکشند و باندک جرمی بیچارگان را
در دیگ روغن تفسیده می انداختند و از آهن جلاجی
راست کرده تمام اعضای ایشان را از فرق تا قدم

بران نهاده میتافتند و ظلم او ناسخ ایام حجاج شده
بود و مردم ازین افعال و بغایت دل تنگ بودند شاه
زادگان را آتش غیرت برافروخته با امرای خود کنکاش
بدفع او کردند آنها از بیم سیاست ولی محمد خان
تعلل مینمودند تا وقتیکه مکتوبات شکایت آمیز از اعیان
بخارا آمد خاطر شاهزادگان و امرا جمع گردید و نمودند
شاه بیک را دستگیر سازند آن بدبخت گریخته در مدرسهٔ
عبدالله خان در آمده دروازه را استوار نمود و تیر و تفنگ
بمردم عساکر انداخت چون زمان جان سپاری آمد روز گذرانیده
شب بیک دیوار مدرسه شکافته او را دستگیر کرده آوردند
بمضمون آنکه بیت هرکه او نیک میکند یابد مصرع نیک بد
هرچه میکند یابد مصرع حکم شد که گردن او را بخفت گاو
کنند و جسد او را از جلاجی گذرانیده بدیک روغن گرم
انداختند بعد از آن امام قلی سلطان با برادر گفت تر بخارا
سپردم رفتم که انشاء کرم الهی و امداد بزرگان تخت و تاج
ازولی

ولی محمد خان ستانم ندر محمد سلطان نیز در اندک وقت لشکر
بلخ و بدخشان را جمع کرده متعاقب رفت ولی محمد خان
بجلگاه قرشی به رسم شکار رفته بود این خبر را شنیده
فهمید که امرا مخالفت کرده اند بجنگ و جدال همتی یاد و
پس گریخته راه عراق و خراسان را پیش گرفته بحضور
شاه عباس کوچک که والی ممالک ایران بود رفته
و شاه عباس او را محترم داشته شرایط مهمانی را بظهور
آورد و بموجب خواهش او با هشتاد هزار قزلباش
همراه او کرده بر سر امام قلی خان فرستاد ذکر جنگ
کردن ولی محمد خان با امام قلی خان و کشته شدن او
و قتل قزلباش آنچون این خبر با امام قلی خان رسید
مظفر و حیران شده بخدمت قطب الاولیا و غوث الاصفیا
حضرت ایشان خواجه هاشمی علیه الرحمة والرضوان که
در آن وقت مسند ارشاد و بدایت بابرکات آن بزرگ
مزین بود ایشان فرزند ارشد خواجه کلان خواجه المسمّی

بخواجه محمد امین ابن الشاه ولد خلف مرشد آفاق و وارث
ملک ولایت و کرامات بالارث والاستحقاق حضرت
مخدوم اعظم اند رفته بسعادت دست بوس آنحضرت
استسعاد نموده آمدن لشکر قزلباش همراه ولی
محمد خان و قلت مردم خود را معروض داشته آن
بزرگوار را جذبه در احوال فرخنده مآل وی داده فرمودند که
مریدان حاضر شوند و یکی خلفای ایشان مولانا باباقی
نام بود بجانب او نظر کرده این بیت را خواندند بیت اگر غم لشکر
انگیزد که خون عاشقان ریزد نظم من و ساقی بهم سازیم
بنیادش براندازیم شعر و فرمودند که پیش از ما کسی
در معرکه غزا سبقت نجوید فردای آن چون صف سپاه
فریقین آراسته گردید خود کش از بالای فرقه مبارک
بسته پیش از همه در معرکه جهاد در آمدند و یک تیر از
شست کرامت بجانب رفضه انداختند بقدرت الهی
و امداد ارواح طیبه کرامات آن بزرگوار ضیاء باد بختی
پیدا شد که

پیدا شد که از واقعه هود و قوم عاد و ثمود خبر میداد و درشت
خاک بر سر و چشم آن خاکساران می ریخت عالم تاریک
شد فرمودند که لشکر اسلام بآن قوم در افتادند و تیغهای بی
خونریز بر دست گرفته بنوعی قتال نمودند که ذی حیاتی
باقی نماند و ولی محمد خان را دستگیر کرده آوردند امام قلی
خان در آن حیران بود که چه سازد حضرت ایشان فرمودند که
بیت رخنه گر ملک سرافکنده به لشکر بدعهد سرافکنده به
امر شد گردنش را بتیغ زدند بعد از آن فتح عظیم بدولت و اقبال
بمستقر جاه و جلال تمکین نمودند ندر محمد خان سلطان را
برسم خانان را مقرر نمودند بولایت بلخ فرستادند و از آن وقت
تا بحال ولاور رستم سلطان و محمد رحیم سلطان ولدان
ولی محمد خان در ولایت ایران ماندند و شاهان عراق ولایت
او به شاه خلاف را بطنا بعد بطن با ایشان بخشیده اند این واقعه
در تاریخ سنه سبع عشر و الف بوقوع آمد ذکر جلوس
امام قلی خان بر تخت مملکت توران بیاری ملک منان

چون اراده ملک علام بدان متعلق شد که احوال مملکت بعد
از پریشانی انتظام یابد و جراحتهای دلهای مظلومان
بمرهم معدلت التیام پذیرد و جبین خسرو خنده فر
شهریار نصفت گستر را بدلنوازی عامه مومنین بر
انگیخته آنچه بدع بود مرفع کرد و محتاجان را از احتیاج
رهانید و مدعای سایل را هرگز رد نکرد و در ایام او گدا و درویش
نماند **بیت** شهریاری جامه بر قامت او دوخته ۞ پادشاهی
آیتی در شان او منزل شده ۞ شهریاری پیش طبع غیب دان
از آدمی ملک آرای و مشکل غیبی را از تمامی حل شده و مدت سی و هشت
سال بر مسند دولت و سریر عظمت استقرار نمود و از جمله
اجناس و امتعه و نقود و اقمشه آنچه می آوردند از بیرون با نعام
میرفت و کسی از او کلاه جای در زمان نبود و در اصطبل خاص
دو اسب نگاه داشته بود و هر گاه در سفر بار بردار کسی
لازم میشد امرا و اصحاب دولت که در آن ملک بودند بعاریت
میدادند و باز مود کلان سرکار امانت اشتهار التفوی زمی نمودند

و بصحبت

بصحبت اهل الله درویشان و علما و شعرا میل و توجه تمام داشت
و از اختلاط این طایفه بهره‌مند بود و خود نیز طبع موزون
داشت و اشعار و چون آب زلال دلنشین اهل کمال است
علی الخصوص مخالطت بمولانا اعظم اعلم الحکمای عالم فرید الدهر
وحید الزمان مولانا یوسف قراباغی مینمودند و موافقت
بمولانا تترابات شاعر که حسان عصر و سخندان دهر بود میکرد
و نیز ملا نخل شاعر از ندیمان صحبت او بود بواسطه قصیده که
در مدح او انشا کرده بود فرمود که او را در ترازو بزر سنجیدند
مطلع آن قصیده این است **بیت** ای گفت طور سخن را ید
بیضای دیگر ۞ همچو خورشید بخاک افشانده زر ۞
و بجوانان گل عذار ماه پیکر شوق و ذوق تمام داشت و یکی را
اختصاص بخشیده بود او را عبد الواسع قورچی میگفتند
و اکثر شبها اشعار سلطان محمود غزنوی جهت اطلاع
بر احوال فقرا و مساکین مملکت تغیر لباس کرده با بزرگان ثقات
بندر دیوان بیکی طغای و عبد الواسع قورچی در بازار

و محلات میگشت و این حرف میان مردم شهرت کرده بود
و ملاحت پیدا شده بود و یکی از طالب علمان را علاقه
تعشقی و صورت تعلقی با آن خواجه زاده از گریه و بیقراری و ناله
و زاری او رقیبان تنگ آمده با آن نازنین آموختند که
با او گوید که عید نزدیک شده است مرا لباس زرین میباید
اگر ترا اخلاص و محبتی هست خلعتی که مناسب عید باشد
بیار اگر نه الا دعوی محبت تو باطل است بهمین بهانه آواره
شده میرود و این بدنامی عشق او دور خواهد شد القصه
چون آن بیچاره را بیافتن لباس امر نمود او بجان متحمل
گرده برگشت و در اندیشه فرو رفت که اگر بطلب لباس
بجای روم از جمال او محروم میشوم و مرا تاب فراق
نیست و نیز در اینجا موجود نمیشود و شاگرد معتمد داشت
راز خود با آنها در میان نهاد و مشورت بران قرار یافت که
امشب در محله هندوان رفته کلان آنها را دستبردی
نمایم شنیده ایم که از پدران او یک صندوقچه جواهر نفیسه
میراث

میراث مانده بود سعی کرده بدست آریم چنانچه گفته اند
مصرع اگر دزدی کنی در روز بازی القصه نماز شام هندوی
زحل جواهر نفیسه بروین را در صندوقچه زمردین فلک
گذاشته بر طاق خانه علوی نهاد و دزد سفیده دم تبر را
گرفته در زیر بغل خود نهان ساخت آن عاشق بیقرار
با دو شاگرد خود متوجه محله هندوان شدند و بپای
دیوار او رسیدند قدم بر دوش هم نهاده بر بالای عمارت
او برآمدند و از آنجا داخل حویلی شدند بهمان خانه که گوهر
مقصود بود آمدند و قفل آن را تاب داده نرم نرم و آهسته آهسته
در آهسته بخانه در آمدند اول متاعی که بدست حریفان
افتاد همان صندوقچه بود خدای را شکر بسیار کرده
برگشتند و باز بالای بام برآمده خود را بکوچه انداختند
ناگاه از شرقه پای آنها هندوان خبردار شدند کوچه تنگ
و طولانی بود آن سه کس را دوانیدند اتفاقاً میر شب در آن
بیگاه با جمعی از دوشاقان در طلب دزدان بود و چراغها برآمده بود

چون آواز گیر و دار هندوان از آن کوچه شنید بعجلت آمده راه
بر آن سه کس رسیده بگرفت و مشعل را نزدیک آورد آن سوخته
نخورده فی الحال سنگی بر کاسهٔ مشعل او زد که تمام پراکنده
شده فرو ریخت خود گفت بارک الله نذر دیوان بیک
بودی شاگرد ملا گفت ای پادشاه من نبوده ام عبدالواسع
قورچی بود چون میر شب این کلمات را بگوش خود شنید
گفت الله الله چه خطا کردم خان و دیوان بیکی و قورچی
بوده اند و مردم خود را از گرفتن منع کرده کناره شد و آن
سه کس با صندوقچهٔ جواهر بسلامت خلاص شدند فردا آن جمع
هندوان نمدهای سیاه بر گردن و گریبانها پاره کرده بدر خانه
آمدند و دادخواهی کرده واقعهٔ شب را چنان معروض داشتند که
ما بندگان سه نفر دزد را نزدیک شده بود که بگیریم میر شب
از پیش کوچه بر آمد مشعل را کشته و دزدان را گریزانید خان
از روی اعتراض بمیر شب گفت چرا چنین کردی او در جواب
خاموش شد دوباره باو عتاب نمود که جواب بگو او گفت
جواب او را

جواب او را در خلوت بعرض رسانم خان او را نزدیک
طلبیده گفت الا کنون بگو میر شب گفت ای شهریار عالم از بنده
نادانسته تیر دو تقصیر واقع شد امیدوارم که بکرم پادشاهی
از گناه من در گذرند خان را در تعجب شد گفت حقیقت را
بگوی او عرض نمود که چون بکوچه رسیدم و مشعل را گرفته دویدم
سنگی آمده بر کاسهٔ مشعل شما رسید شما گفتید که بارک الله
دیوان بیکی تو بودی دیوان جواب داد که من نبوده ام عبدالواسع
قورچی بود چون این سخنها را شنیدم دانستم که حضرت پادشاه
دو کس دیگر بخبرگیری ملک بر آمده اند ناچار برگشتم و از پی مبادا او نیز
خود مشغول خان گفت البته این واقعه اصلی خواهد داشت مطمئن
ساز که هر کس چنین کرده باشد بخدمت آمده اندیشه نسازد
ما از گناه وی در گذشتیم و آنچه مقصد اوست مرحمت میسازیم و
چهارچیان در کوچه و بازار جار رسانیدند آن سوخته نخورده نکه
شبانگاه و زدیده محبوب خود جواهر دل جان را بغارت داده بود
این ندا را شنیده با خود گفت این جواهر قیمتی از نظر مبهران

مشهور گذشته است و من بار اظهار آن ممنوع بود اگر بجای دیگر
برم موجب مهجوری باشد شنیده ام که امام قلی خان پادشاهی است
ز زهر عشق چشیده و قدر تلخکامان محبت را میداند بهتر آنست
در خدمت او رفته این صندوقچه را ظاهر سازم و نیز
اظهار مدعای خود سازم این بگفت و بدربار خان رفت
و در موقف عرض استاده صندوقچه را از بغل برآورد و واقعه
تعشق آن جوان و رهنمونی رقیبان را از بدایت تا نهایت
معروض داشت خان را بر احوال او رحم آمده خلعت ملوکانه
بخشید و نیز سر و پا بخشیدی بآن جوان کرم نمود و او را طلبیده
برسم شاگردی بملا اسپیر و بهر دو وظیفه و مرسوم تعیین
ساخت ذکر یورش امام قلی خان بر سر قزاق و قلماق
و رسیدن تا اشغره و قره طاق چون طایفه قزاق و قلماق
در ازمنه سابق به یاغی معتاد شده بودند بعادت قبل
یکبار آمده بنواحی مملکت محروسه تاخت آوردند حکم
جهان مطاع عالم مطیع از یکمن قهر و سیاست خاقانی

صدور

صدور یافت جمیع سپاه ظفر دستگاه برکاب نصرت مآب حاضر
شوند بتاریخ سنه احدی عشرین و الف لوای گردون
سای شاهنشاهی براوج فلک اقبال برافراشت عزیمت
نمود و از سرحد ترکستان تا حد نهایت اشغره و قراطاق
مخالفان قزاق و قراقلپاق و قلماق را کشته و بسته
و خسته و تادیب و تنبیه عظیم ساخته و بنوعی جد و جهد نمود که
آثار از ان طایفه ملاعنه باقی نماند و بقیة السیف خود ها را
بجبال و دشتهای که قدم آدمی تا حال انرسیده بود کشیدند
و از آنجا بفتح و فیروزی رجعت نموده بمستقر خلافت
آمد بعد از آن اسکندر سلطان ولد خود را بحکومت
ولایت تاشکند روانه نمود شاه زاده با مردم سلوک
نیکو نکرد و آن کافر نعمتان شاه زاده را بدرجه شهادت
رسانیدند چون این خبر محنت اثر بسمع خان رسید دود آه
جانکاه از دل برآورده نایره غضبش در التهاب آمد و این
صورت را به نذر محمد خان برادر خود نوشت و خود عسکر

جز آن شهر را گرفته عازم تاشکند شدند محمدخان نیز لشکر بلخ
و بدخشان را گرفته بمدد برادر رفت و هر دو متفق شده یکماه
قلعه را محاصره نمودند اما قلیچخان سوگند خورد که قلعه را اگر گرفته
چنان قتل عام سازم که تا خون دشمنان بر کاره من نرسد دست
از کشتن بر ندارم القصه بهادران عدو بند قلعه کشای
و مردان شیر افکن رزم آزمای را گفته حکم شد که قلعه را چون
نگین فرو گرفتند و از هر جانب سرکوب بر داشته چنان
ساختند که اگر موری در قلعه می جنبید دیده او را نشانه دشمن
کرد او پیکان جان شکار میدوختند و برین منوال کار را
بر آن مردم دشوار ساخته بودند وقت صبحدمی دروازه را آتش
زده سوختند و از آنجا درآمده شمشیر بر پیر و جوان نهادند
بیدادی شد که زمانه یاد ندارد و این بیت مناسب اینحال
بود بیت اجل را سر رسید کی بیشتر ــ که سوی کدامین برود
بیشتر ــ و آن روز تا بوقت پیشین بازار اجل گرم بود
و پیر صدساله را با طفل یکساله یکمزاج میدانستند و شمار

کشتگان

کشتگان از حوزه تصور و خیال افزون نمود امیران لشکر
بر احوال فقیران و بیکسان ترحم ساخته از خان شفاعت
خواه شدن آن خسرو بهرام قهر فرمود که من سوگند خورده ام
اگر خون تاشکندیان بر کاره من نرسد دست از قتال
باز نخواهم داشت امرا با اهل فتوی رجوع کردند ائمه حنفیان
روایت دادند که حضرت خاقان اسب خود را در حوضی اندازند که
بلندی آب تا رکاب باشد و آب را بخون کشتگان آغشته
سازند و بصورت خون آنها بر رکاب ظفر مآب رسیده
باشد این مضمون را معروض داشته چنان ساختند که آتش
قهر پادشاهی را با آب شفاعت تسکین دادند و از آن جا رجعت
نموده بصوب بخارا توجه نمودند و بجهانگیر پادشاه ابن
اکبر پادشاه والی هندوستان ایلچی با تحفه و هدایا مشعر بر اظهار
محبت نگاه ارسال داشت ایلچی خان را نوازشات کلی
نموده و از خوبیهای خان پرسید ایلچی گفت خان ما از محبت
دنیا وارسته اند و هرگز خاطر خود را باسباب دنیوی مشغول

نمیباز مد بادشاه تبسم نموده گفت خان شتی دنیا را دیده اند که
میل آن نکرده اند چون ایلچی رجعت نمود مکالمه که گذشته را
بعرض خان رسانید آن شهریار این سخن را در دل داشت

ذکر آمدن حکیم حاذق ایلچی جهانگیر بادشاه از سواد اعظم هندوستان بخدمت ابوالفتح امام قلی بهادر خان

بعد از چند گاه جهانگیر بادشاه حکیم حاذق را برسم سفارت
بحضور امام قلی خان فرستاد او شخصی بود که بکمال فهم
و دانش و ادراک و بینش موصوف و معروف چنانچه این
رباعی بیت را از نتایج طبع گهر سنج اوست **بیت** گر بال که
نوحه میکند نوحه گری :: و انی عرضش حسیت از این نوحه
گری :: یعنی که گری گری شود عمر تو کم :: پیمانه عمر پر شود
تا نگری :: در سخن پنهان شدم مانند بو در برگ گل :: ذوق
دیدن هر که دارد در سخن بیند مرا او از اصناف جواهر و اقمشه
و مرصع آلات و تحف و هدایا خصوصاً یک خرگاه پوش
سقرلات پر از جواهر دوخته و چند انواع جواهر و الماس بی قیمت

والماس

والماس ترصیع کرده مع رجوت آن نزر بافته ارسال نمود
مبصران از روی قیاس و تخمین خراج یکساله ممالک
هندوستان میگفتند و مدت شش ماه ایلچی مذکور در صحبت
خان بار نیافت لاعلاج بستوه آمده با امرا توجه نمودند
ندر دیوان بیکی تغای بعرض رسانید که مدت شش ماه شده
ایلچی هندوستان آمده از روی عتبه بوسی وارد جواب این شد که
اما اگر او را بینیم لازم میشود که سوغات پادشاهی او را بگیریم
همت ما نمیخواهد که منت او را کشیم و اگر نگیریم از اسلوب
بیرون باشد بهتر که او را نه بینیم و از این اندیشه فارغ باشیم
بار دیگر دیوان بیکی معروض داشت که اینطریق از آیین گذشتگان
نیست یکبار او را بکورنش عالی سرافراز دارند تا تعهد
سفارت خود را بتقدیم رساند خان فرمود که هر گاه ما
لشکار دیدیم او را آشنائی راه بکورنش همایون مشرف
گردد چون ایلچی این حرف را شنید منتظر اینصورت
شده تا روزیکه آن خان خاقان نشان برسم شکار سمند

دولت برانگیخت آن روز حکیم حاذق در اثنای راه خرگاه
مذکور برپا کرده آنچه اجناس و امتعه و جواهر نفیسه که آورده بود
نمایان ساخت بنوعیکه چشم بیننده‌گان در نظارهٔ آن
حیران شده بود ناگاه کوکبهٔ اقبال خان در رسید و بقصد
آنکه بر آن نظر نکند روی خود را جانب دیگر ساخته بیکی
از امرا سخن میکرد ایلچی باواز بلند گفت قبلهٔ عالمیان از
نظر دولت خان بگوشهٔ چشم دیده بر حکیم برآشفت
گفت اینها را بتو بخشیدیم او فی الحال مجموع را متصرف
گردید ایلچی حیران مانده انگشت تحیر بدندان تفکر گزید
و یک قبضه شمشیر خاص پادشاه را گرفته نگاهداشت
روز دیگر با مجلس امرا ایلچی را بکورنش طلب نمودند او
همان شمشیر را وسیله کرده بدربار عالی رفت چون
بتفصیل عتبهٔ همایون استسعاد یافت بعد از ملاحظهٔ
نامه و آداب رسالت معروض داشت که از پادشاه
مغفرت پناه اکبر پادشاه و شمشیر خاص میراث مانده
بود

بود یکی را پادشاه خود گرفتند و یکی را یادگاری به برادر خود
فرستاده گفتند که ایشان را نیز رابطهٔ فرزندی به پادشاه
فغفور میباشد چون باین عبارت عرض نمود خان شمشیر را
گرفته بر کمر بسته خواست که تیغ را از نیام برآرد آن
تیغ سخت غلاف بود بزودی نه برآمد و قبل ازین خبر
شده بود که جهانگیر پادشاه ضیاء السنجر بدخشان وارد
خان همان معنی را افاده کرده بایلچی گفت شمشیر
شما مردم از غلاف نمی برآمده است او در جواب گفت
شهریارا این شمشیر صلح است در میان آمده اگر شمشیر
جنگ میبود هر آینه از غلاف میبرآمد بعد از آن صحبت
خان با او در گرفت در اکثر مجالس خاص بار مییافت و
بسخنان دلپذیر خود را دلنشین کرد روزی مولانا نائی
و ملکی شاعر اشعار خود را بعرض میرسانیدند خان
از حکیم پرسید که ازین دو شاعر سخن طراز و ماهر سحر
بردار کدام بهتر است و گفت شهریارا نخل از آب

میر دید از آنوقت ترقیات در احوال ترابی شد و
روز بروز اعتبار او در خدمت خان بیفزود و بعد
از آن ایلچی را رخصت مراجعت فرمود و سال
دیگر خبر فوت جهانگیر پادشاه رسید و شاه جهان
ولد او بر تخت پادشاهی قرار یافت و عزم تسخیر
ولایت بلخ بدخشان نموده خود بکابل آمد این خبر را
نذر محمد خان شنیده عرضه کرده به برادری خود
امامقلیخان فرستاد و جمعیت سپاه عازم بلخ شد
چون از دریا گذشته بمنزل خان آباد نزول فرمود
خبر رسید که حضرت خلافتپناهی آمدند نذر محمد خان
با دوازده پسر خویش و ندان برسم استقبال
برآمد در اثنای راه بخدمت رسیده پادشاه زاده
گان در عنان در آمده مقدار نیم فرسنگ قماشهای
گران بها از اجناس متنوعه چون زربفت و کمخاب
و طاس و اطلس و دیبا و مخمل و خارا که دیده عقل

از نظارهٔ

از نظارهٔ آن حیران ماند پای انداز گستردند هر چند
امامقلیخان به برادر میگفت که شما سیّد و محترمید
پیاده رفتن شما موجب گناه ماست بر اسپ خود
سوار شوید نذر محمد خان بیشتر در لوازم تعظیم و غایت
مراسم افزود و دوازده سلاطین که آنروز در عنان بودند او
نذر محمد خان عبد العزیز خان و خسرو سلطان و
بهرام سلطان و سبحانقلی سلطان و قتلق
محمد سلطان و عبد الرحمن سلطان و قاسم محمد
سلطان و الله قلی سلطان محمد یار سلطان
و صوفی سلطان و ترسون محمد سلطان و امرا
یلنکتوش بی اتالیق و اراز بی اتالیق و عبد الرحمن
بی اتالیق دیوان بیگی و سنقر پروانچی و
منصور حاجی دادخواه و جمیع اکابر و اشراف اعیان
و اعراف و مطلق سپاه و غیرهم از اوزبکیه و
تاجیکیه و اصناف طوایف بنزول آنروز تخمینا

قریب صد هزار کس در عنان میرفتند و بغیر از
امام قلیخان دیگری سوار نبود چون بمستقر دولت
نزول نمودند نذر محمد خان قواعد اسلاف را مرعی داشته
از هر جنس تفوض گذرانید و از جمله تنسقار و
انواع جانوران شکاری و اسپان باد رفتار و
اشتران قطار و غیره حاضر ساخت و دران ضمن
هشت نفر غلام آورده با یساولان تاریخ آموخت
گوید که لوسیکز قل نذر محمد بلان توقوز قل مدت
یکماه شهر را آئین بستند بجمیع محرمیت بارگاه خلوت خلعت
داد و بعد از آن منصور حاجب داد خواه را برسم سفارت
بنزد شاه جهان فرستادند مضمون رسالت آنکه
از قدیم الایام میان آبا و اجداد طرفین عهد و پیمان
شده از هیچ جانب ضرر و آسیب نرسیده است
اگر چنانچه عهود سابق را کان لم یکن انگاشته اند موافقت
بمخالفت تبدل میکرده باشند ما و برادر با استقبال

میرویم

میرویم تو ببینیم که مراد دهنده کرا مراد میدهد بابا او فرمود
اگر شاه جهان برگردد با او سه منزل همراه او رفته
بعد صحبت تمامی و الا قاصد شروردی روانه ساز
ایلچی عازم کابل شد بعد از طی مسافت در صحبت شاه
جهان رسیده نامه و پیغام خود را گذرانید شاه جهان
ازین عزیمت پشیمان شده گفت ما بدیدن ملک
خود آمده بودیم اگر این نوع غبار در خاطر برادران راه
یافته باشد برگشته بتختگاه خود میرویم و حکم نمود
همان زمان بسرانجام دولتش بصوب هندو
ستان کشیدند ایلچی سه منزل همراه رفته از آنجا
رخصت معاودت طلبیده بخدمت خانان رسید
و معذرت او را معلوم ساخت چون خاطر از آن
جمع گردید امام قلیخان عازم بخارا شد تا بای او
در رکاب حضرت بود از هیچ طرف ممالک محروسه
نه در بلخ و نه در بخارا فتور و تشویشی واقع

نشده بود مشهور است که در متاخرین عالم دو بار خود را
بعروسی آراسته است یکی در ایام پادشاه مغفور
مبرور سلطان حسین میرزا در ملک خراسان و دیگر
در عهد امام قلی خان و ندر محمد خان در ولایت بخارا
و بلخ و در عصر سلطنت این پادشاهان والاجاه
بغیر از عیش و طرب و ساز و نوا کاری نبود بعد
ازین واقعه مجال آشوب بچشم امام قلی خان روی داد
و با متداد عاید شد چندانکه اطبا در معالجهٔ او کوشیدند
زیاده شد و آخر بنا بینای منجر گشت و آثار هرج
و مرج در مملکت روی داد آن پادشاه برادر خود را
طلبیده تخت و تاج را باو سپرد روز جمعه هر دو بمسجد
رفتند جمیع ارکان دولت و اعیان حضرت جمع
آمده بودند چون خطیب بعد از تمهید الهی و نعت
و منقبت رسول و خلفای راشدین بمدح پادشاهان
رسیده خواست که امام قلی خان را مذکور سازد

خان

خان فرمود که بنام برادرم خطبه گفت ابو الغازی سید
ندر محمد بهادر خان بیکبار شور و غوغای بلند شد
و همه در گریه افتادند **القصه** بسعی امام قلی خان سریر خلافت را
بوجود مسعود ندر محمد خان آرایش دادند **ذکر عزیمت**
امام قلی خان بصوب کعبهٔ معظمه و جلوس سید ندر
محمد خان بر تخت ولایت ماوراء النهر امام قلی خان
قطع نظر از ملک و مال نموده عزم طواف کعبهٔ معظمه و مدینهٔ
منوره حضرت نبویه علیه الصلوة والتحیه ساخت و بدولت
حج فایض گردید بقیة العمر در آن آستان ملائک پاسبان
میبود تا وقتیکه ندای **ارجعی الی ربک**
راضیة مرضیة بگوشش از عالم شنیده
عازم ضیافتخانهٔ وَاللّٰهُ یَدْعُوا اِلَی دار السلام
گردید و از مستحدثات او در مدینهٔ مطهره چهار باغیست
چون گلشن فردوس دلکشی و مانند باغ ارم روح
فزا در روزیکه طوایف حجاج در عرفات بدولت حج

مشرف گردیده بودند در آن روز جنازهٔ او را خوانده
در گورستان بقیع دفن کردند مصراع مرقد پر نور باد از
شمع رضوان جاودان مدت عمرش شصت و دو سال
بود چون بعون الهی ندر محمد خان بر مسند دولت قرار
گرفت دست بذل گشاده وضیع و شریف آن مملکت را
بانعامات لایقه ممنون ساخت و آنچه در ایام سلطنت
بلخ از نقود و اجناس فراهم آورده بود با ضمیمه
اسبابی که در ماوراء النهر بدست آمده همه را بر عطا و سخا
مصروف داشت منقول است که از سلاطین شیبانیه
و اشترخانیه هیچکدام بدولتمندی و سرانجام مثل
او نبوده چنانچه ششصد قطار اشتر در زیر بار داشت
و اسپان طویله او سوای آنچه در گله بود هشت هزار
راس محسوب شده و گوسفند اناث بره گیر بود از و حاصل
میشده است هشتاد هزار بوده بغیر از غنمی که از
جنس دیگر بوده است مشهور است که چهار صد صندوق

مشحون

مشحون مخمل زربفت فرنگی در سرکار او موجود بوده ازین
امتعه و اجناس او را توان قیاس کرد و از مستحدثات
او در ولایت بلخ مدرسه بنا یافته که طاق کاشی فلک
با کمال رفعت لاف برابری نتوان نمود القصه خواست که
آن مردم را بزر بخشی رام خود سازد چون آن مردم بکوتاه دستی
او را استغنایی معتاد شده بودند تا دو نیم سال تحمل نموده اند
بعد از آن باقی محل لوزر را باغی ساخته بولایت خجند
فرستادند او در آن قلعه در آمده صدای کوس خلافت را
بلند آوازه ساخت بخاریان عبدالعزیز سلطان را که
ارشد اولاد خان بود بدفع او برآوردند چون بآن ولایت
رسیدند سلطان را انجا تا بر تخت نشانیدند آن شاه
زاده از حقوق پدر و فرزندی اندیشه ساخته قبول
نمیکرد و معلوم شد که اگر سخن آن مردم قبول نکنند بیم
هلاک است لاعلاج عنان اختیار بدست ایشان
داد و در آن وقت ندر محمد خان از نیوا قلعه بنجیر بجلجاه

وقتیکه نزهتسیر ممالک ماوراالنهر نزول نموده بود
هنگام عشای این خبر باو رسید دانست که کار از دست
رفته علاج پذیر نیست همان ساعت توقف نا کرده
روی عزیمت بجانب بلخ نهاد و بسرعت از آب گذشته
داخل قبة الاسلام شد و مردم بلخ از پیشتر بیشتر
کردند اطاعت و ربقهٔ فرمان او نهادند و فرزند خود را
بحکومت و حراست ولایت فرستاد خسرو سلطان را
بولایت غوری و بهرام سلطان را بکولاب و سبحانقلی
سلطان را بالسانو جهاریک و قتلق سلطان را
بقبندز و قاسم سلطان را بطالقان و ولد خسرو سلطان را
بمیمنه و اندخود فرستاد و حکومت دیگر ولایات را بامرا
تفویض نمود ذکر جلوس پادشاه فضایل نشان سید
عبد العزیز بهادر خان بر تخت ماوراالنهر ناقلان
خبر معتبر چنین گویند که چون نذر محمد خان بولایت
بلخ عازم شد عبد العزیز خان لوای فلک فرسای

پادشاهی

پادشاهی بر طارم سپهر و اوج ماه و مهر برافراشته متوجه
بخارا شد بتاریخ سبعه و خمسین والف بر فرق تخت فیروز
بخت جهانبانی نشست و عریضه داشت به پدر خود و برسانیده
استغفار جرایم خود نمود که آنچه واقع گردید بی اختیار
من بود مراد در روی عالم سرمایه‌ای از حضرت پدر بزرگ
واری نیست امیدوارم که غبار تقصیرات مرا بزلال عفو
مرفوع دارند ازین نوع معذرت تا چند نگاشته قتلق
سلطان برادر خود را طلب نمود که عرض های فرستاده
در بندگی رفته معروض دارد خان معذرت فرزند را
پذیرفته قتلق سلطان را فرستاد چون بخارا رسید
خارآزار از نذر محمد خان در بیابان دل خلیده بود بعرض
رسانیدند که چنان مناسب مینماید که سلطان را
بحکومت کل بدخشانات مقرر داشته روانه نمایند
و اورا از تقیید پدر سوگند دهند که بعد ازین برادری
و دو تنخواهی بذات همایون سازد القصه پس

موجب قرار یافت او نیز از جادهٔ مطاوعت پدر انحراف
جسته قندز را دار الملک خود ساخته نذر محمد خان در
مخصبی سبحانقلی سلطان را باسم خنا مقرر کرده
بر سر او فرستاد چون لشکر ظفر اثر بنواحی قندز
رسید هنوز اسباب جاه و جلال قتلق سلطان مهیا
نشده بود از روی اضطرار در قلعه محاصره شد و بهرام
جنگهای مردانه ساخت چون تقدیر ازل بر معدومیت
او جاری شده بود سپاه سبحانقلی خان قلعه را مسخر
نمودند آن شاه زاده را بتیغ سر از تن جدا کردند
چون این خبر به نذر محمد خان رسیده ندامت از دل
کشیده گفت من او را تنبیه قتلق محمد فرستادم
نه آنکه چنین بیرحمی برادر خود سازد و سبحانقلی خان
ازین کردار اندیشه مند شد و بقاسم سلطان برادر
زادهٔ خود نوشت که مرا حجاب انفعال مانع دیدار پدر
شده است قصد خدمت عبد العزیز خان دارم درین
سفر

سفر او همین رفاقت سازد که کار ها بر وجه مرام خواهد
شد زیرا که پدر پیر شده است دولت او برگشته است
قاسم سلطان نیز مهیا گردید و هر دو از اتفاق از
آب گذشتند و خود را بحضور عبد العزیز خان
رسانیدن آن پادشاه ذی شان برادر زاده را
دلداری کرده مرحمت و نوازش بسیار کلی نمود و سبحانقلی
خان را بوعدهٔ قتلغانی خوشدل ساخت چون این معاملهٔ
تباه خبر گشته با اطلاع برادر عازم بلخ شده از جیحون
عبور نمود و بولایت سرپل که از قصبات بلخ است نزول
کرد عبد العزیز خان این خبر را شنیده شهر و امرای
نامدار را با چندین هزار مرد مسلح نزد سبحانقلی خان
فرستاد که او را دستگیری سازند امرای مذکور با آن
جمعیت بنواحی سرپل رسیدند و یکی از دولتخواهان
سبحانقلیخان که در میان مخالفان بود نهانی خریطه
داشت که این مردم بگرفتن شما آمده اند زینهار غافل

نباشید خان دانست که باین جمعیت جنگ و تلاش
امکان ندارد و قلعه داری نیز محال و در آن وقت
عدد مردم سبحانقلی خان بدویست کس نمیرسید آنروز
کنکاش نموده فردا ایلچیان طلبیدند حکم شد که امرای
جهان آمده نامه و پیغام خود را معلوم سازند آن
هر ده امیر معتبر هر یک سردار قبیله بودند بر کثرت
سپاه قوی دل بوده بخاطر جمعی روان شدند و بعد
از تقدیم ملازمت نامه و پیغام خود را گذرانیدند
سیونج دیوان بیکی اوتارجی که مقدم آنها بود برخواست
و گفت حضرت اعلی از روی موافقت چند کلمه
نهانی گفته اند باید که بگوش مبارک گفته شود و این
بگفت و بجانب خان روان شد یکی از جوانان
خان کاردی بر پهلوی او زد که از جانب دیگرش
سر بر آورده و هر کدام متصدی قتل یکی از آنها شده
بود جا بجا بکارد و شمشیر او را براه عدم فرستاد

چون

چون لشکریان دانستند که سرداران کشته شدند بمضمون آنکه
مصرع تن بی سر از خاک کم رست در یک ساعت همه نیست
و نابود شدند و چندان اموال و اجناس بدست آمد که
آن مردم غنی گشتند و ذکر نامه و تحفه فرستادن نذر محمد
خان بشاه جهان پادشاه هندوستان و از نذر و خواستن
و شاه جهان جمله انگیختن و ولایت بلخ را مسخر ساختن
چون نذر محمد خان از فرزندان مخالفت دید و مردم اوزبکیه
بد عهدی و بیوفائی کردند و از تخت خلافت بخارا انعزال شد
بولایت بلخ آمد بشاه جهان نامه نوشته فرستاد و شکایات
از اولاد و سپاه خود رقم نموده استمداد خواست شاه جهان
وقت را غنیمت شمرده بهمان کینهٔ قدیم که بسبب تاخت و اسیر
کردند مردم کابل از نذر محمد خان در دل داشت و ظاهر موافقت
و دوستی مینمود شاه جهان شاهزاده اورنگزیب و سلطان
مراد بخش پسران خود را با لشکر از حد افزون روان ساخت
شاهزادگان از کوتل عبور نموده بولایت غوری

بمرزا داد
محمد خان

رسیدند خسرو سلطان استقبال نموده او را دستگیر کرده
بهندوستان فرستادند و از آنجا گذشته بنواحی بلخ آمدند
یکی از امرای مغول که همراه بود پنهانی بخان عرضه داشت
فرستاد که اینمردم قصد مسخر کردن ولایت و گرفتن ایشان
دارند امداد اینها غلط است خان اینمعنی را دریافته اسباب
مهمانی بباغ مراد که بیرون در خواجه سلطان احمد است
فرستاد و خود بهانهٔ استقبال در آن باغ فرود آمده و هنگام
شام دیوار آن را ویران کرده با جمع جوانان معتمد جان
سپار و مردان رزم جوی نامدار از آنجا عازم شبرغان
وانده خود شد لشکر چغتای متعاقب خان راهی شدند و در
اثنای راه جنگهای عظیم واقع شد قاسم سلطان نبیره
آن وقت در ولایت میمنه بود شنیده خود را بمدد جد
بزرگوار رسانید و لشکر از آمدن او استظهار بخشید
و بر خصمان غلبه کرده راه عراق در پیش گرفته رفتند
چون شاه عباس والی ایران آمده خان را شنید نظر

بر رعایت

بر رعایت آنکه پدر محمد خان را نسبت بحضرت امام علی
موسی رضا رضی الله عنه است مقدار دو فرسخ باستقبال
نموده حکم فرمود که کسی او را معلوم نسازد و خود تغییر
لباس کرده در عدد احاد الناس در لباس جلو رفت یکی از
امرای قزلباش طاقت در دل نمانده بخان گفت هنوز
شاه را می شناسی امروز چه دولت است که شاه ایران
بنده وار در عنان میرود خان این سخن را شنیده خود را
بزیر انداخت و هر دو یکدیگر را در آغوش گرفتند و انواع
محبت بظهور آوردند ذکر سیادت والاشان پدر
محمد بهادر خان و انتساب ایشان بخاندان حضرت
امام علی موسی رضا رضی الله عنه در وقتیکه خاقان
سعید شهید عبد المؤمن خان بقصد انتزاع ممالک
خراسان رفت ولایت مشهد را بجنگ گرفته قتل عام
فرمود سیادت و نجابت پناه سلالهٔ دودمان نبوی
نقاوه خاندان رضوی میرزا ابو طالب عمّ خان محمد

خان را گرفته گفت این شاهزاده نوجوان دختری دارم
در پس پردهٔ عصمت آن را بتو بخشیدم امروز ناموس
خاندان مرا نگاه داشته حراست احوال فرزندان مرا
نمای و نذر محمد خان در منزل او نزول فرمود از تعرض
اهل بغی محفوظ داشت و آن مخدرهٔ خاندان سیادت را
بآیین شرع مطهر در حبالهٔ خود آورد و او را شهره بانو بیگم
نام بود از و نذر محمد خان متولد شده و باین سبب شرف
سیادت باولاد خان مذکور ثابت گردیده و چنین عنایتی که
در هیچ وقتی از اوقات شاهان ایران بخوانین توران
بظهور آورده اند شاه عباس آن خان عالیشان
مینمود خشت و دیگر رعایت او را ازین قیاس باید کرد و شاه
عباس خواست که لشکر قزلباش را همراه کرده بر سر
خصمان نذر بفرستد خان قبول نکرد و از لشکر ترسید
ولی محمد خان و طعن مسلمانان و عاقبت کار او اندیشه
ساخت و مدت دو نیم سال تحمل مسافرت نمود چون
لشکر

لشکر جغتای خاطر را از نذر محمد خان جمع کردند خزانه و امتعه
او را بدست آورده از کثرت اموال و سرانجام او در
تعجب ماندند که باین مملکت اندک مال و متاع از چگونه
فراهم آورده ست و جمیع ولایت و توابع را گرفته حکام
گذاشتند و بهرام سلطان را از کولاب بهندوستان
فرستادند استیلای آن طایفه را یکی از فضلای وقت
چنین تاریخ کرده ست بلخ را از اغان گرفتند
زغن تاریخ شد و در بدایت حال مردم اوزبکیه
از شکوه مهابت ایشان بغایت ترسیده همه خانها
کوچ از آب گذشته بجانب ماوراءالنهر رفتند ذکر
آمدن سید عبدالعزیز بهادر خان باسپاه توران
بجنگ شاهزادگان هندوستان چون مدت
استیلای آن قوم بدو سال رسید خاقان والاشان
سید عبدالعزیز خان لشکر ممالک توران را جمع
کرده از دریا عبور نموده طبل جنگ و نای رزم و ننگ را

درکنند دوار بلند آوازه کرده بهادران ضرغام کین
شیرافکن بهرام افکن اتین ~~آوازه کرده بهادران~~
صف شکن را مجال نه آن قوم حیله گری بدعهد آورد
و مدت چهار ماه هر روز جنگ و تلاش و قتال و پرخاش
بود از هر جانب گرگ مثال غلامان را مانند میش
در پیش انداخته بغارت میبردند و اکثر را بسمرقند
و ترکستان و تاشکند میفروختند و برادران
جغتای را بالکل مستاصل گردانیدند و در بلخ قحطی
و تنگی چنان شد که خروار غله بهزار روپیه رسید
و در آن زمستان چنان سرد و صاعقه شد که غلامان
انگشت صفت جان را در تنور بدن میسوختند
و کسی را قدرت آن نبود که سر از دروازه بیرون
کنند آن فرقه از غایت اضطراب بشاه جهان
صورت واقعه را معروض داشتند جواب آمد که
نذر محمد خان را از عراق طلبند ملک را باو سپرده
برکردند

برکردند آن مردم قاصد بخان فرستادند خان آمده
بولایت انده خو بوده قاسم سلطان را فرستاد که
بلخ را باو سپارند انمردم ولایت را بسلطان مذکور
سپرده بصوب هندوستان رجعت نمودند در
اثنای راه بهادران اوزبکیه فوج فوج با تنها رسیده
چون شاهین و چنین زاغ متفرق میکردند و اموال
ایشان را گرفته اکثیر برا القتل میرسانیدند و برخی را
اسیر کرده بفروخت میبردند تا کوتل خواجه زید
کار همین بود چون آن طایفه بالای کوتل بر آمدند برفی
ساعقه شد که کوه های برف کالعهن المنفوش
ملاحظه میشد و آنجمع همه نیافته چادرها و نیزه ها
و تیر کمان و پالکی و آنچه لایق احتراق بود آتش زده
میسوختند و بحرارت انفاس تلاش ابدان خود را
گرم میساختند چون اراده الهی بانعدام آن قوم
شده بود شدت هوا زیاده گردیده شعلهٔ حیات همه

از تندباد توم قهر ایزدی فرو نشست محرر مکاتیب این
روایات را وقتی که بملک هندوستان برسم واقعه نگاری
رفته بود استخوانهای ایشان جابجا توده شده بود بچشم خود دید
القصه ندر محمد خان بعد از رفتن لشکر چغتای بولایت
بلخ آمده و عبد العزیز خان بماوراء النهر عزیمت نموده قاسم
سلطان را طلب نموده با خود برد و سبحانقلی خان را
بولایت بلخ فرستاد خان مذکور آمده اطراف قلعه را
چون نگین فرو گرفت و مدت دو ماه محاصره نمود
نهایت خرابی بر احوال مملکت راه یافت و مردم بلخ که
دو نیم سال ظلم چغتای دیدند زیاده بر آن محنت
گرفتار شدند و اکثر شبها سپاه از قلعه بر آمده خان را
میدیدند و بنوید سلطنت خوشدل مینمودند ذکر
عزیمت سید ندر محمد خان بصوب کعبهٔ معظمه
و جلوس سبحانقلی خان بر تخت بلخ و شهادت
شاه زاده عالیشان قاسم محمد خان در تاریخ

احدی

احدی و ستین و الف جمیع سعادات و قضات و اشراف بسیار
ظفر پناه دروازه را گشادند خان را داخل شهر کردند
ندر محمد خان واقف شده دروازهٔ شهر و درون را استوار
کرد بعد از سه روز خود بر سر الف آمده گفت مرا عارضهٔ
پیری و ضعف بسیار روی داده تا کی بواسطهٔ من بندگان
خدا در عذاب باشند مرا آرزوی طواف کعبهٔ معظمه
در دل شده آرزو دارم که فرزند خود را دیده عازم
مقصد شوم چون این سخن را بخان گفتند ملازمان
پدر را قبول نکردند ندر محمد خان چون از آن نیز
مایوس از ملک و دولت گذشت بصوب قبلهٔ
معظم و روضهٔ مکرم عازم گردید و در اثنای سفر
اجل موعود رسیده در شهر سمنان بجوار رحمت
الهی پیوست و در آن مقصد ثواب حج نصیب آن
پادشاه دین پناه گردید نقش مبارکش بمدینهٔ
نبوی علیه السلام بردند و در پهلوی امام قلی خان

درگورستان البقیع مدفون ساختند ؏ دریغ و درد که آن
خسرو گرامی هلاک شد ؏ بتیغ مرگ جگر ریش
سینه چاک شدند ۞ چون خبر مصیبت بخانان
عالیشان رسید در بلخ و بخارا التعزیه بنیاد
کردند و جهته روح پر فتوح پدر بزرگوار آتش
عطاده بفقرا و مساکین خیرات ساختند و در آن
والا بواسطهٔ غمازی مفسدان غبار ملال بر مرآیای
خاطر هر دو خان ظهور یافته بود منازعت واقع
شده بنا بر آن عبدالعزیز خان قاسم محمد سلطان را
باسم خانی مقرر کرده بولایت بلخ فرستاد و آن شاه
زاده آمده چهل روز با آن لشکر بیکران محاصره نمود
و اطراف و نواحی ولایت بلخ را بنوعی تاخت و غارت
فرمود که از آبادانی اثری نماند هر چند در فتح قلعه
توجه ساخت میسر نشد برگشته بولایت حصار رفت
و سال دیگر همان شیوه را پیش گرفته دور بلوک خلم
آمد

آمد امر صورت صلح را در میان آورده گفتند مردم بخارا
پیوسته عرایض و پیغام فرستاده سبحانقلی خان را
بسلطنت ماوراء النهر مقرر کردند و خان والاشان
دارالسلطنه بلخ را بشما ارزانی مینمایند مشروط بآنکه غبار
کلفت بنهام مرتفع شده مخالفت و خصومت بموافقت تبدیل
باید داد و ایلچیان متعاقب همدیگر آمده عهد و پیمان
نمودند چون صفا و صلح در میان آمد بلخیان بغدری
انگیخته جمعی را فرستادند آنها بخدمت شاه زاده آمده
بعبارات فریبنده و خاطرهای یون را از اندیشه فارغ
کردند به بهانه آنکه حرفهای نهانی داریم خلوت ساخته
شاه زاده را بدرجهٔ شهادت رسانیدند افلاک از
شفق دامن پر خون و گردون از کواکب اشک
حسرت بر رخساره غلطان کرد آری آری هر بهار را
خزانی در پی است مشهور است که در طبقهٔ سلاطین اشتر
خانیه بفهم و ادراک و شعر و انشا و شجاعت و مردانگی

مثل او دیگری نبوده چنانچه در ایام حکومت ولایت
داند خود تاخت خراسان رفته در بیست روز سی یک
قلعه آن را گرفته رفضه را قتل عام فرمود و دیوان اشعار
آن شهریار به ده هزار بیت میرسد و اکثر آن بتتبع صائب
اصفهانی واقع شده و هر بیتش بمعانی خاص موصوف
و بیت از نتایج طبع سحر پرداز شاهزاده مرحوم است
بیت نی به بلبل همنشین شو نه بگل همخانه باش ** هر کجا
شمع جمالی شعله زد پروانه باش ** راست گویی و زبان
مانمی آید بکار ** چون گل رعنا دو رنگ صد زبان چون
شانه باش ** ذکر آمدن ابو الغازی خان اورگنجی بتاخت
ماوراءالنهر و شکست یافته برگشتن او و در تاریخ سنه
و سبعین و الف ابو الغازی خان بن اسفندیار خان
بن عرب خان والی اورگنج با لشکر فراوان آمده اکثر حوالی
ماوراءالنهر را تاخت نموده و فقرا و مساکین متفرق
و پراکنده ساخت عبد العزیز خان به برادر اعلام نمود
آن خان

آن خان عالیشان سپاه بلخ و بدخشان را امداد فرستاد
و آن شیر شکاران بیشه دلاوری با لشکر بیکران توران متفق شده
او را منهزم ساختند و پروین آنها را چون بنات النعش از
هم پاشیدند باز آن لشکر شیاطین اثر جمع شده
دیگر بار تاخت آوردند و شکست یافته برگشتن چنانچه
هژده بار تاخت نموده بخاریان را بجان رسانیدند
ناگاه تیر دعای بیچاره گان بر هدف اجابت رسیده
اجل مو بمو گریبان جانش را گرفته تخت را به تخته تابوت
مبدل ساخت و بعد از او انوشه خان پسرش زیاده
از پدر طریق ظلم را پیموده بدفعات بنواحی بخارا تاخت آورد
بغایتی که جویبار را که مقر خواجگان عالیشان است
گرفته بتاراج داد و در آن وقت سبحانقلی خان لوای سلطنت
غبار یک برادر خود داشت آن نوشته را تحریک میداد و در آن
زمان عبد العزیز خان بجانب کرمینه رفته بود این خبر
بعرض آن شیر دل رسید عزم بخارا کرده وقت نیمشب

خود را بدار الخلافهٔ رسانید دید که اوزبکیان داخل بخارا
شده دروازه‌ها را بسته‌اند با چهل نفر از بندگان خود
دروازه را شکسته درآمد و خانیکه بودند دست بتیغ
برده حمله آوردند آن صفدر کارزار شمشیر خونریز از نیام
کشیده بقتال متوجه شد آن جوانان جان سپار
بنوعی مردانگی نمودند که از بیم تیغ و سنان ایشان
بهرام خون آشام در زاویهٔ نهان میگردید القصه
کشته و خسته بارک بخارا آمدند و خان را داخل تختگاه
نمودند حکم فرمود که هرکس قوت سنگ انداختن
داشته باشد از کشتن اوزبکیه تقصیر نکنند آن شب از
اوزبک و تاجیک و رعایا و اهل بازار همه دست بقتال کشادند
و دروازه‌ها را بسته با آن قوم درافتادند از تفنگ
بتیر شهابست قبهٔ قلعهٔ مینا رنگ فلک از خون شفق
گلگون شد تا هنگامیکه آن تیغ زن زراندود خورشید
از نیام افق بیرون کردید قتل نموده از کشته‌ها پشته‌ها برآوردند

بقیة السیف

بقیة السیف منهزم حیله خود را از قلعه بزیر انداخته بخان خود
پیوستند و تاب مقاومت نیاورده کانّهم حمر مستنفره
فرّت من قسوره بجانب اوکنج قرار نمودند چون این
منصوبه رو بداد و حمل الفت برادر نیز موجب شکست دولت
او شد و نیز پیری و ضعف بر ذات مبارکش مستولی
گردید اندیشه ساخت که مبادا این طایفهٔ ضال باز
بر سر بیرحاشن آیند و ملک بیگانه عاید شود خود ترک
سلطنت کرده سبحانقلی خان را از بلخ طلبید که تاج
و تخت را سپارید و عزم طواف قدسی مطاف حرم محترم
و روضهٔ مکرم نماید خان مذکور بولایت قرشی نزول نموده
معروض داشت که حضرت خلافت پناهی بدار الخلافهٔ
بخارا هستند مرا جرأت قدم پیش نهادن نیست هرگاه
ذات عالی متوجه المقصد شوند من خواهم رفت بجهت
گذارش این پیغام امام قلی خان آتالیق کلی و تنگری
بردی پروانچی ارلات را فرستاده بود آنها بخدمت

عبدالعزیز خان رفته پیغام خود را بعرض رسانیدند عیان
بخارا از سپاه و غیر ذالک بر این مضمون اطلاع یافته
معروض داشتند که الحمد لله ذات انور را هیچگونه عارضه
و آفات نرسیده دست امام قلی خان که بکعبه رفته بودند
نابینای جهان بین ایشان شده بود برفتن حضرت
هیچ وجهی نیست ما بندگان تا زنده ایم دست از دامن
دولت عالی بر نمیداریم اگر امر همایون شود بجنگ سبحانقلی
تا قرشی رفته مبادرت مینمائیم و همه متفق الکلمه شده
و خان را از عزیمت باز داشتند روزی دیگر امرای
بلخ را طلبیده گفت اگر سبحانقلی خان در دل
محبتی نداشته باشد چرا بخدمت من نمی آید
میخواهد که ملک را بزور از من گیرد من نمیرم ببینم که
چه میتواند کرد همه را مهر سکوت بر دهان مانده یارای
دم زدن نبود تنکری بردی پروانچی عرض نمود که
بنده را نقلی از بزرگان در خاطر است لیکن از ملال خاطر شاهنشاهی

خاطر شاهنشاهی اندیشه میرود اگر رخصت شود بعرض رسانم
خان فرمود که بگوی گفت شنیده ام که چون جاذبهٔ
الهی عنان تحمل از دست اختیار سلطان ابراهیم
ادهم که پادشاه بلخ بود در ربود ترک تاج و تخت کرده
عازم کعبهٔ معظمه شد و یکی از منازل که موطن شیخ
فریدالدین عطار بود رسید آن بزرگوار مقدم سلطان را
عزیز داشته در صومعهٔ خود بمهمانی طلبید و روی
بسوی آسمان کرد که قبله گاه دعایت آورده گفت
الهی امروز ابراهیم مهمان این بنده شده امید آنکه مائدهٔ
از خوان غیب بفرستی ناگاه خوانی پر از نعمتهای الوان
رسید پیش آن دو عزیز قرار یافت هر دو خوردند و شکر
خدای را بجای آوردند بعد از فاتحه و تکبیر خوان
از میان غایب شد روز دیگر شیخ بدیدن سلطان رفت
رفت اینچنین بخاطر سلطان رسید که من نیز ضیافت
شیخ قیام نمایم روی امید بدرگاه رب العالمین آورده

آورده است که دعا از خوان غیب نمود و از کرم الهی چندان نعمتهای
الوان و میوه‌ها اصناف حاضر شد که چشم عقل از نظاره
آن متحیر گشت شیخ و سلطان از آن تناول کردند و بحیرت و رشک
و غیرت شیخ را بدل رسید که من و ابراهیم هر دو براه طلب
و سلوک کم نمودیم سبب چیست که در روزهای من یک نان
از غیب آمد و بالتماس ابراهیم چندانکه بحسب خیال
از شمار آن قاصر آید پدید گردید الحمد لله تا در رسید که
الفقر فخری تو یکدو کان عطاری را گذاشته در طلب آمده
ابراهیم تاج و تخت ولایت بلخ را نهاده آمده است
ما در خورد همت هر یک عطا میسازیم بیت همت ترا
بکنگرهٔ کبریا کشد ۞ این سقف کاو را به ازین
نرد بان نخواهد ۞ ای شهریار عالم سلطان ابراهیم
ترک پادشاهی بلخ این درجهٔ عظیم یافت هر گاه
حضرت اقدس ممالک اورنگ ماوراءالنهر را گذاشته
براه حق متوجه شوند درجهٔ این باضعاف مضاعف
خواهد

خواهد بود خان چون این حکایت شنود و وقت
نمود آب از دیده گلگون ریخت و گفت چنین است که
تو میگویی بیت چون ز حاجی شنیدم که مرد میداد انی
چون بدیدم نهزار چندانی ۞ فرمود که اسباب سفر مهیا
کردند بتاریخ احدی و تسعین و الف این بیت را
خوانده اشک از چشم گلگون جاری کرد بیت کی بود
یار بکه او و یثرب بطی کنم ۞ که بمکه منزل که در مدینه
جا کنم ۞ در و روکی زمزم از دل بر کشم یک زمزمه ۞
وز دو چشم خونفشان آن چشمه را دریا کنم ۞ و عنان
عزیمت بدست توکل پیچیده و چون جسم با جان
و مانند قطرهٔ نیسان روان شد و آنچه مردمی که در
قافلهٔ خان همراه بودند از سی هزار کس زیاده
بود همه بدولت حج رسیدند و از حوایج سفر ایشان
با خبر بود خوش سعادتمندی که اکثر همّ سلطنت و دارا
پرسش مظلومان گذرد و در آخر زنده کی این درجات

دریابد اوصاف حمیدهٔ آن پادشاه زیاده برآنست که در صفحات
اوراق گنجایش داشته باشد مجملاً آنکه در علوم دینی
مهما امکن توجه داشت و خود علم فقه را نزد مولانا
اعظم جامع الفضل والشیم اعلم العلما فی العالم استاد
المتأخرین مولانا ناصر الدین بخارائی علیه الرحمه
گذرانیده بود و اجازهٔ فتوی یافته و دست ارادت
بحضرت قطب ربانی نقاوهٔ اولاد سید ابرار خواجه عبد الغفار
بن خواجه صالح بن خواجه کلان خواجه ابن حضرت
مخدوم اعظم قدس الله اسرارهم داده و از جمیع مناهی
تائب شده شرط پاکیزه دامنی داشت و بر مجرمان و تجمل
شده گان بنوعی مرحمت مینمودند که مظنهٔ جرم تمام از
ضمیر او دور میشد منقول است در صحبات حبته
در آن عهد هیچکس در افواه الناس مثل او نبود چنانچه
در یکپایهٔ موزهٔ او بچهٔ چهار ساله می گنجید یکی از
شعرای بی باک در صحبت خان گستاخانه بیتی
گفته بود

گفته غمازان این مضمون را بعرض خان رسانیدن شاعر را
بدربار طلبیدند آن بیچاره دست از حیات شسته بالیقین
دانست که مطلع قصیدهٔ عمرش از مصرع تیغ سیاست
بمقطع خواهد رسید ترسان و لرزان آمد خان فرمود که
ای ملا شنیدیم که بی ادبانه شعری بما گفته بوده نصیحت
آنست که مارا گفتی بعد ازین دیگری را نخواهی گفت
فرمود که باو ده هزار دینار و خلعت فاخره و هزار
جریب زمین مزرعه دادند شاعر انعام و کرم وی دید
گفت خان اگر امروز مرا هزار پاره میکرد و مرا قتل
میفرمود ازین نوع خجالت که مرا بکرم خود داد
و ما دام الحیات شرمسار کرد یقین که آن سیاست
بر من آسان تر بود و بعد از آن از بخارا ترک وطن
ساخته عزیمت هندوستان نمود دیگر او را کس
ندید و بهر سخن لطیف از کسی واقع میشد او را بسیار و
عطا ممتاز میکرد روزی استاد چهره تراش وندان

ماهی داد بتماشای آن مشغول بود استاد فرصت خود را
یافته عرض نمود که کلان سر کارخانه وظیفه مرا نمی‌دهند
یکی از نزدیکان گفت ای استاد غم مخور هر آن
کس که دندان دهد نان دهد آن روز دهان کوبنده را
شه بار از جواهر پر کرد و فرمانیکه بسلاطین ممالک
میفرستاد بتحریر منشیان پسندیده او نمیشد انشا
نوشتن خود را متصدی بود و فضلای وقت را
بی تکلف خوش آمد همه قبول داشتند و این دو
بیت از نتایج طبع لطیف اوست که در تنهائی
راه حجابیه برادر خود نوشته فرستاده بود
بیت جوهر شمشیر بحیرت بیحساب از من گرفت
موج این دریای ساکن اضطراب از من گرفت
در دل ویرانهٔ من گنجها آسوده است وقت آن
کس خوش اگر اینملک را از من گرفت تا وار حجتها
ورود تیا اوا از مدرسه بخارا است بجانب مدرسه پادشاه
مغفور

مغفور مرور شهید الوغ بیک امور کانی ظاهر و درون
آن را الکاشی آراسته و طاق چون طاق زبرجد
سپهر در کمال رفعت برافراشته کتابه آن را
بمولانا محمد امین واحد العین که با وجود الفصاحت
بصر بمجدهٔ خطاطان عصر بل خوشنویسان دهر بوده
بخط ثلث نوشته است و کاتبان جواهر رقم را
در عهد او رعایت و اعتبار بر سبیل کمال بودی
و سرآمد نسخ تعلیق نویسان مولانا حاجی یادگار که
شاگرد میر حسین زرین قلم گشته است و در کتاب
خانهٔ عالی بکتابت و قطعه نویسی اشتغال داشته
و او را میر علی ثانی لقب شده بوده با آن یگانه
آفاق دیوانه افصح الفصحا و املح الشعرا حضرت
شمس الدین حافظ شیرازی را فرمود که بوکار سیکه
ای حاجی ازین کتاب در روزی چه مقدار
نوشته خواهد شد ای نادر زمان گفت اگر سعی

نمایم هر روز ده بیت مینویسم خان این قطعه را خوانده
رباعی
خاک مشرق شنیده‌ام که کنند ٭ بچهل سال کاسهٔ
چینی ٭ صد بروزی کنند در بغداد ٭ لاجرم قیمتش همی بینی ٭
ما ترا خوشنویسی گفته این کتاب را فرمودیم در روز
یکصد بیت نوشته شود در آن خط چه لطافت باشد
اگر حوصله یاری دهد و دست والا یکه بیت رقم
نمای عاقبت برین منوال قرار داده بمدت
هفت سال آن کتاب را باتمام رسانید و تیتکه
در ایران شاه سلیمان ملاقات نمود از جواهر
و اقمشه و اسپان ور قطار و شاهین و شونقار
و بختیان قطار برسم هدیه فرستاد و همان کتاب را
باضمیمه رسانید کور بخت شاه ایران بهیچکدام
التفات نکرد و کتاب را گرفته گفت خان
امروز جمیع تحفه‌های هفت کشور را در مخزن
این مجلد انداخته بمن بخشیده اند او نیز تعوا عند
شاه

شاه عباس که به نذر محمد خان مرعی داشته بود و سلوک و رعایت
کلی نمود چون موسم حج قریب بود به نیروی عزم نموده
متوجه گردید چون به بر عرب رسید عربان راه بر آن جماعه
گرفته باج طلبیدند خان به بیست هزار دینار زر
سرخ رضا داد عربان مضایقه میکردند تا بچهل
هزار رسید هنوز قبول نمودند جمع سپاهیم که درین
مدت معتاد جنگ و کارزار و خو کرده رزم و پیکار
بودند بخان گفتند این ننگ و ناموس است که مدت
چهل سال عمر بپادشاهی گذشته باشد اکنون زبون
این جماعه شویم اکثر این طایفه داخل سنت و جماعت
نیستند امروز معرکه غزاست اگر کشته شویم دولت
شهادت با ثواب حج قرین خواهد بود آنروز میدان
قتال را باتش رزم گرم ساخته بجای زر سرخ خون
اعدا را پاشیدند و بسلامت رفته به تقبیل آستان ملایک
پاسبان مشرف گردیدند و بمقتضای اجل موعود مرغ

روح آن سعادت مندی قفس قالب برال بستان جنان
طیران نمود و مدت خلافت آن پادشاه چهل و یکسال
و عمرش هفتاد و چهار سال در پهلوی پدر روح خود در گورستان
بقیع مدفون شد نور الله تعالی مرقده و برد مضجعه ذکر

جلوس پادشاهی رفیع مکان سید سبحانقلی محمد بهادر خان بر تخت خلافت ماوراء النهر

حضرت مالک الملک تعالی شانه و عظم برهانه چمن
ملک را طراوت و سعادتی چشمه سار میامن دین
نداده چشمه سار دین را بزلال جام سیادت نیام
والیان ملک جریان نبخشیده بیت سرسبزی نهال
سعادت بباغ ملک ۞ سرچشمهٔ عیون شرایع مطمع
مدار ۞ اما زلال چشمهٔ دین کی شود روان ۞ الّا بیاری عنایات
شاهان نامدار ۞ شایسته بر خلافت جهانبانی از و سزاوار
افسر عظمت و کامکاری صاحب دولتی است که بخت کش
نهاد و همت عالی نهمتش تقویت دین متین بود و نصب العین
ضمیر منیرش

ضمیر منیرش تمشیت احکام سید المرسلین و سعادت مندیکه چون
درخت از گلشن سلطنت بالا کشید بهترین میوه اش
اقامت مراسم امر معروف و لوازم نهی منکر نمود و چون درخت
از گلشن سلطنت بالا کشید نهال اقبالش از جویبار نصفت
سرسبز گردید تازه ترین ثمره اش ایصال خیر و نفع استیصال
شر و ضیر گردید زبردستی از آن جهت که زیر دستان را از
حمایت نماید و سر افرازی از آنخواست که پای افتادگان را
دستگیری کند نهال دولت را در باغ کامکاری
از برای آن نشانید که تا در بهار معدلت گلهای
مکرمت شگوفاند و گلبن پادشاهی را در بوستان
عدل از آن سیراب گردانید تا بدست مرحمت خار
بیدادی از پای مظلومان بر دارد بیت بود مدعایش
از آن برتری رعیت نوازی و دین پروری ۞
باحسان کند خاطر خلق شاد ۞ جهان یکسر آباد سازد
بداد ۞ بروزیکه بنیک اختری یار بود ۞ نمودار دولت

پدیدار بود ٭ گزیده ترین روزی از روزگار ٭ چو جمشید
همایون لفصل بهار ٭ ز هجرت هزار و نود بود و یک ٭ قضا
گفت او را که الملک لک ٭ کمر بستی با فر شاهنشاهی ٭
جهان سربسر شد مر او را رهی ٭ چو بر تخت دولت نشست
آن جناب ٭ برآمد ز مشرق بلند آفتاب ٭ و زان
بس خدیو بلند جوی نژاد ٭ جهان را جوان کرد از عدل
داد ٭ به نیکان سوی نیکوی راه کرد ٭ بدان را
ز بس دست کوتاه کرد ٭ فلک شمع اقبال او برفروخت ٭
عطارد کمند حسود از بسوخت ٭ جهان بخت او را چو شد
مشتری ٭ بیاموخت از مهر جنیاگری ٭ دمش
با مسیحا چو همخانه شده ٭ بر و شمع خورشید پروانه شد
عدو کور خون گر و زهر خند ٭ که زو پایهٔ تخت شد
ارجمند ٭ و زین باغ هر شاخ کو سر کشید ٭ سرش
ز دشمن شمشیر بخشش برید ٭ تاریخ غرهٔ محرم تخاقوی ییلی
سنه احدی و تسعین و الف سیادت منقبت نجابت

منزلت

منزلت سلالهٔ آل طه و یس نقاوهٔ اولاد سید المرسلین
المخصوص بعطوف الملک الباری محمد خواجه باقر جویباری
با جمع امرا و اشراف و اصول و اعیان و اطراف از بخارا آمدند
و رؤوس منابر و وجوه دنانیر را از خطبه و سکه بنام آن
پادشاه عالیجاه زینت ساخته بکورنش معلی در مقام
لنف بعز و شرف رسیدند و صدای مبارکباد
مرزبانها آورده مترنم انتقال گردیدند بیت شکر
ایزد را که ذات حضرت فیض نشانش ٭ شد بملک
ماوراء النهر ما را پادشاه ٭ در اقالیم فلک شکرانه
این مژده را ساکنان عالم بالا کنند از هم مژده خواه
میکشانید از سر افلاک فیروزی قبا میر پایند از سر
خورشید یاقوت کلاه آن حضرت عالی تفقدات پادشاهانه را
قرین احوال هر یک داشته با انعامات بیکران ممنون
و در روز دوشنبه هفتم ماه مذکور در وقتی فراشان قدرت
آلهی خیمهٔ سحاب را ستونهای سرو در صحن چمن برافراشته

از برای خسرو گل از رنگ فیروزه فام طلبش را الفیروزی
بیاراسته ذات رضیتو جناب چون آفتاب بر طارم تخت
خلافت قرار گرفته طنطنهٔ کوس خسروی در طاق لاجوردی
گردون تا آهنگ شادیانه بلند آوازه فرمود بیت
سریر سلطنت اکنون کند سر افرازی ۞ که سایه بر سرش
افکند خسروی غازی ۞ و جمهور طوایف انام سر
انقیاد بر خط فرمان نهادند و میان و زبان به ثنای
گستری نهادند و کشادند بیت که ابلایق عز اقبال
جاه ۞ تراز زیب آئین تخت کلاه ۞ دل ما یکایک
بفرمان تست ۞ همه جان ما زیر پیمان تست ۞ و نادر
عصر و وحید الزمان باقی خواجه ابرار یک یگانه آفاق
در جمیع فضایل المعهد آخوند طاق بود قصیده انشا کرده
بعرض همایون رسانید چنانچه هر مصرع ماده تاریخ
سال جلوس آن پادشاه عدل آگاه است معلوم
نیست قبل از این فضلای ما تقدم چنین اندیشه از
شکرف

شکرف بوقوع رسیده باشد و بعد از این نیز والله اعلم
از حیز امکان دور مینماید و آن قصیده این است
القصیده فی التاریخ مژده ابدال ابتدار جود
لطف و ذو الجلال ۞ از پی فرمان روای مقبل یار
نوال ۞ و آن سلیمان جاه اسکندر اساس کی حشم
افسر آرای کیانی کسری و الامثال ۞ ملک عدل آرا امین
الله فی العالم رسید ۞ لامع از نور جبین نار سش
آیات ذو الجلال ۞ خاص دین ابدی بجا نقطه خال آمده
اهل عالم در پناه دولتش آسوده بال ۞ از کمال جاه
فر زیب تمکین سلطنت ۞ با خط خوش مدار شرع باد
لایزال ۞ ماوراء النهر کین آب در جوی آمده ۞ سر کشی آرد
بدر و چه محیط انفعال ۞ مدعی و جلال ادفراوان
سایه نست ۞ کس نه بیند هیچ جا ز شیخ تف زوال
از وباد دولت را همچو بند بار ۞ از بر کرپاس بحر جامع
اصحاب گاسوال ۞ لامع قدر جلال تبا بید مقبول ۞
هشت

ملک را پوشد ز فرّ عدل او زیّ جمال ٭ عالم ور تهمد آسایش
ببار عدل او ٭ یکجهان با امن آرامش ازین عالی مقال ٭
القوام الدول سلطان میر سر جاه و دین ٭ ای نهایت
مطلع نور الهی بی زوال ٭ سایهٔ حق شاه عالی قدر ایمان
آل دین ٭ جمله قدر که و چه جاهی هست و هرچه این مغل
از کمال آرزوی حلقهٔ سم سمند دایمش ٭ زر نمانده
همچو نعل آن ز رشک تما شکل هلال ٭ داور جم جاه کیوان
منزلت بالا مقام ٭ آنکه بر اهل جهان ریزد بکف
جاش نوال ٭ نایب الرحمن جهاندار یکه و عدل
وی ٭ شام تاری ملال را بر وی چون صبح وصال ٭
با سبکروحی اعلی اعلای کرم ابر بهار ٭ از گران سنگی تمکین
ادب همچون جبال ٭ آن جلوس او بر اورنگ جهانبانی کشید
عالمی را ور کمال عدل از بیم هلال ٭ ای باعث امن امان
اند زهی لطف قبول ٭ حامی دین نبی آمد زهی حسن خصال
عدل او از بازی ملکت چون حرز الامان ٭ ملک او

بایتر

بایتر وی عدلست ایمن از زوال ٭ ای ز اقبال مغلط
جلوه گر بر بهر مکان ٭ از جلال تو همایون فر انوع
کمال ٭ قهرمان عدل وی چون امر جلال آورد ٭ جور بیداد
فلک را کی بود تاب مجال ٭ عمد آیینا به اقبال چه مینا زو
کرم ٭ داورا با فر جاه توجه میبالد نوال ٭ کند نبیاد
از ستم نور نهیب عدل وی ٭ عقده های عقل را از راه
او حل انفعال ٭ عقد پیچا پیچ گردون را شده او انحلال
مشکل آمال از عقل او صد انحلال ٭ او بعزم رزم هر جا که
افروزد علم ٭ میشود جمع عدو از دولت او پایمال ٭
درو رگر ناز او گویا لکک لدار از دعا ٭ بشنوی از دم
وحم کوشش بهم دم الکمال ٭ عین قهر او رسد بالای
سر و اندام دهر ٭ با عدو دولت او اوج اوقات زوال
ملک والای مهر انجم آیین بسته اند ٭ تا که آمد داور
او از محال جم همال ٭ زین تحیر جمله سبحان الملک
گویا همه ٭ صف صف از روحانیان و ز اوج

این مینا خجال ؛؛ در رشتهٔ آیین نوروزی ایام جلوسش
لمعهٔ نورنهای جلوه بارشمال ؛؛ داده آیین جلوسش
شاه دین پرور فلک بر بر بندکل هر روز زان ماجرا
آب زلال ؛؛ نور اجلالی بتوک چهچهٔ اعلام فتح باشند
اورا در کمال جاه سال فال آل ؛؛ آنجهاندار آسمان
قدر مبارک باد ملک وی معین ملت دایم مبارک
باد فال ؛؛ کی رسد با جای مدحش پایهٔ فکر نکته بند
هست لاف عقل با وصف کمال او و بال ؛؛ سحر طور همای
درک طبع معنی رای من ؛؛ نقشبندی کرده باز از
طفل انجاز ابمقال ؛؛ قبلهٔ جانت و دل بدکی دران
جوید امان ؛؛ ایتلاز بیت الحرام دل بر سحر حلال ؛؛ دل
زا سبب تعلق زیرا انجای بلند ماند چون زندانطی
محبوس او هام خیال ؛؛ تا بیکی از زنگ این هیولای
محل ؛؛ بند باشم در زدای امل افسر بال ؛؛ باب عدل

وی نگر

وی نگر باطلی هر یک مصرع ؛؛ از جلوس قرب وی آمد
موافق قدر رجال ؛؛ تا بود عالم اساس املاک با خاتون
عدل ؛؛ باد پایا را ابد اقبال او را اتصال **ذکر فرستادن**
شاهزاده والا مکان سید اسکندر بهادر خان برسم
برسم تعلیق بولایت قبة الاسلام بلخ خوارامش و وارد
در ملک ظهور یافته خاطر انور را من کل وجوه جمعیت
حاصل آمد محافظت ساکنان ولایت بلخ در خواطر عرش
نظیرش جلوه نمود که یکی از فرزندان خلف الصدق که
آثار رشد و معدلت در ناصیهٔ او ملحوظ باشد روانه سازند
لهذا بتاریخ اواسط شهر ربیع الثانی شاهزاده والا تبار
آیت رحمت پرور و کار عزت ناصیهٔ دین و دولت
باصرهٔ ملک و ملت و رتهٔ الیتاج خلافت عظمی و اسطه العقد
سلطنت کبری ابهین دو وجه حدیقه ابهت و اوکیا
گزین ثمرهٔ شجرهٔ عظمت و جلال خسرو یوسف
نشان اسکندر محمد خان را بین الاخوان امتیاز

بخشیده بر رسم قتلغ بولایت قبة الاسلام بلخ فرستاد و آن
شاه زادهٔ والا گوهر التقیا و پدر طالع بخت بزرگوار را فرض العین
دانسته کمال فرزندی و فرمان برداری را بتقدیم میرسانید
و محذوره جلباب عصمت آفتاب سپهر دولت و سلطنت
و مریم زمان بلقیس دوران پادشاه زادهٔ عالمیان رحیم
بانو خانم بنت قاسم بنت قاسم محمد خان را بیت
که تا مهر آدم بحوا اوفتاد ٭ چنین بانو از نسل انسان نزاد
ز دریای خانی گزین گوهری ٭ فرشته نهادی پری پیکری ٭ بآن
شهریار عقد مناکحت شده قران السعدین در بیت
الشرف روزگار واقع گردیده بود ایزد تعالی نهال امیدات ایشان را
میوهٔ مراد بار داد و طارم امانشان را کوکب نورانی
بخشید و بتاریخ تسعین و الف فرزند ارجمندی عطا
فرمود که تا آبای علوی قطرات امطار نیسان را در بطون
الصداف قرین میدارند چنین گوهری بساحل ظهور
نرسیده و تا امهات سفلی اطفال ریاحین را در گهواره

بستان

بستان نخلبندان دست نسیم و شیر دایهٔ شبنم پرورش
میدهند بدینسان غنچهٔ مرادی در چمن روزگار کم شکفته
چو از مادر مهربان شد جدا ٭ سبک ساختندش بر پادشاه
شهنشاه را لب پر از خنده گشت ٭ که خورشید
اقبال تابنده گشت ٭ همان دایه کو بر داشتی ٭
ز سر تا قدم در کمر داشتی ٭ روان بر سرش تاج دیبا
بودی ٭ بزیر پیش مشک سارا بودی ٭ دران وقت
مسند ارشاد بذات بابرکات برهان الدین
اولیا و اتقیا هدایت بنیاد حقایق آگاه ایشان خواجه
نصر الله بن خواجه محمد غفار بن خواجه صالح بن خواجه
کلان خواجه بن حضرت مخدوم اعظم قدس الله
اسرارهم آراسته بود خان مذکور فرزند ارجمند را نزد
آن حضرت بزرگوار فرستاد ایشان دعای خیر
به برکت عمر و دولت شاه زاده جهان ساخته
فاتحه بر فاتحه خوانده و تفال الکلام زبان را کرده گشادند

این بیت بر آمد که اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
رب اجعلنی مقیم الصلوٰة ومن ذریتی بنا بران
محمد مقیم سلطان نام نهادند چون دو سال از سلطنت
اسکندر خان گذشت موزون سرای که با ابو المنصور
خان هم از بود زهر در آش انداخته بدرجه شهادت
رسانید **انا لله وانا الیه راجعون**
مجمل اوصاف حمیده آن مغفرت پناه آنکه علی الدوام
با وضو بود بعبادات الهی بیداری شبها و تلاوت
کلام الله و تتبع اصفیا والقبیله جد جهد تمام
داشت و خط نسخ را بغایت خوب مینوشت و زیب
زینت سلطنت چندانی ذوق نداشت و آنچه بظاهر
مینمود ضروری بود مدت عمرش بیست هشت سال

ذکر بر تخت نشستن شاهزاده والاشان سید سبحان علی ابو المنصور خان بولایت بلخ و بعد چهار ماه
کشته شدن او چون بتقدیر ازل و مشیت

لم یزل

لم یزل اسکندر محمد خان ندای کل من علیها فان را
بسمع رضا بشنود در آن وقت شاهزاده کلان اولاد
سبحان قلی خان در ارک بلخ بود امرای بلخ این
حادثه را معروض حضرت خلافت مکانی نمودند چون
آنحضرت تند مزاج و قوی غضب ابو المنصور خان را امید
نوشت که عباد الله سلطان قطغانی کرده به
سلطنت بلخ مقرر دارد و جوانان شوخ تشنگ
اوصاف او را شنیده بودند مانند متعطشان
جگر سوخته مشتاق زلال وصال بودند خبر عباد الله
سلطان را شنیده همه یکدل شده در خروج
ابو المنصور خان با هم متوجه گردیدند عبد که امام
قلی اتالیق کلج و عابد دیوان بیگی فنگرات را
در روی بازار جلاد گیر ساخته تیغهای تیز و نیزه های
خونریز کشیدند و گفتند ما بغیر از ابو المنصور خان
دیگری را نخواهیم اگر امر د زاو را بر آورده بر سریر شاه

نت نبید فهو الحرام والاخوان شما یازاد دریکدم به
تیغ جفا میرزم هرچند امیران مذکور خواستند که
برضای خلافتمکانی موقوف دارند بهیچ وجه صورت
پذیر نشد بغایتی که پسران آنها را گرفته در بند و
و زنجیر کشیدند لاعلاج آن امیران بدربار رفته
متوجه گردیدند در روز پنجشنبه نهم ماه جمادی الاول
سنه ۱۰۹۴ اربع و تسعین و الف او را از ارک
فرود آورده بتخت سلطنت نشانیدند و رجوع
مردم جهان شده بود که مردم سفلاوی و بالتونجی
یاتشی بده هزار میرسید و سپاهی که در موکب
همایون سوار میشدند زیاده از سه هزار تخمین
میشد و بدبدبه و صولت او در اندک روز
ممالک هندوستان و خراسان و اکثر بلاد دشت تتار
یافت چنانچه از بیم صولت و سیاست او در جمیع در
بندها و گذرها امرای عظام و با افواج سپاه تعینات

شدند

شدند و فرمود که شهر را آیین بستند ارباب
دولت و اصحاب مکنت از تاجران گنجینه
دار و اهل حرفت و بازار و هنرمندان صنعت
شعار اصناف قماشهای ملون و انواع پردهای
مزین و اجناس تعبیه های رنگارنگ چون کار فرنگ
بظهور آورده اند و مطربان خوش آهنگ و نوازندگان
قانون و چنگ عندلیب مضراب از شاخسار انامل
بناله زار آوردند و حافظان خوش الحان در دایره
طرب بترنمات دلاویز و نغمات شورانگیز داد و
مثال موسیقی را بدرجه کمال کوشش رس اهل وجد
و حال نمودند و میخواران با پیران و جوانان پیاله
دست در آغوش کرده چهره ارغوانی را زعفرانی کر
دند و رقاصان سیم اندام از شوخی اصول طعنه
بارم آهوی ختن زدند تا ده روز بر همین منوال بود
و کهن سالان روزگار دیده میگفتند که باهر گز

ندیده و نشنیده ایم که ام البلاد بلخ در عهد
پادشاهان سابق خود را باین عروسی آراسته
باشد نزدیکان بعرض رسانیدن عباد الله
سلطان مبادا که با جمعی همدستان شده
فتنه انگیزد بسخن آن بیخردان عمل کرده شاه زاده
یکتا را فرمود که بدرجه شهادت رسانیدند
هنگامیکه خون آن مظلوم گریبان او را گرفت صورت واقعه
آنکه بدسرشت کور نمک ملعون خواجه کشند میر آخر بکلان
با صدیق محمد سلطان برادر او همراز شده جمعی را
با خود متفق کرده بدفع آن نوجوان متوجه شدند
با چهل نفر از همراهان در شبی که خان در حجره خواجه
پارسا بخانه اشمیه یا نو خانیم عمه خود آمده بود آن
سگان ملعون فرصت یافته او را بدرجه شهادت رسانیدند
آنگاه بندگان دولتخواه ازین واقعه آگاه شده
بدفع مفسدان کوشیدند تا روز آواز گیر و دار باوج فلک

برسید

برسید و بیم آن بود که سکنه و موطنه شهر همه بتاراج
حادثات روند عمرش بیست و سال بود ذکر جلوس
شاهزاده عالیشان صدیق محمد خان بر تخت سلطنت قبة الاسلام
بلخ در وقت سفیده دم که سلطان اورنگ فیروزه
رنگ خورشید را امور کلان قضا و قدر از نهان خانه
افق بر آورده شهرستان افلاک را از صولت تیغ
جهان گشایش از ظلمت ظلم محفوظ داشتند و فوج
چشمان کواکب به تیغ هلال و امن کرد و بیرا از خون
شفق پامال کرده دست بتاراج آرام و قرار کشاده
بودند از هیبت اقبال عالم آرایش راه فرار و منزل
ادبار پیمودند امرا متوجه ارک شاهزاده عالیشان
رفیع مکان نتیجه خاندان دولت و شان صدیق
محمد خان را بر آورده بتاریخ خمس و تسعین و الف
بر مسند دولت و اقبال و متکای جاه و جلال نشاندند
و ملک را آیین تازه و رونق بی اندازه بخشیدند در سابق

بیشتر از نشاط و خرمی افزودند شاهزاده مذکور تا چند
روز یکه عالم را قرار و آرام شد ضرورتاً تحمل نموده قاتلان
ابو المنصور خان را و بلطف و خوشی برام خدمتگاری
و رهین فرمان برداری ساخت چون خاطر عالی
از امور مملکت جمعیت حاصل آمد حکم نمود که کشتگان
او را دستگیر سازند در محمد میرآب ملعون و آن سگ
خواجه کش چون این خبر را شنیده با دو برادر رو بر خود
گریخته میان اولوس خود بلب آب رفتند و از آن بدبختان
جام خدای بخشی با دوازده نفر بدست افتادند حکم
عالی صدور یافت که آنها را پوست کنند بند ا
از بند جدا کنند گروند سیاست و صولت خان در
دلها قرار گرفت و جمعی از سپاه چون یار محمد توقبای
بمنیک و بدیع میرآخور قنکرات مقربان ابو المنصور
خان بودند بتصور باطل هریک گریخته میان
قبایل خود رفتند یار محمد خان بولایت میمنه در آمده

مخالفت

مخالفت آغاز کرد و بدیع لقلعهٔ ترمذ در آمده باغی شد چون
چون این خبر بعرض خان رسید فرمود که آدینه محمد دولان بیگ
برادر یار محمد را گرفته در قید کشیدند آن شب او خانه را
گذاشته گریخته بمردم خود ملحق شدند و جمعی از مفسدان را
با خود گرفته در قلعهٔ شبرغان در آمد و یار محمد را از
میمنه طلبیده با او اتفاق کردند تمرداق اخشی و جمیع
میمنه کی را با خود همداستان کرد آن شاهزاده
متوکل علی الله بخان بعزیمت بدست توکل پیچیده
لوای ظفر پیکر خسرو برالصواب شبرغان برافراشت
چون بنواحی قلعه رسید فرمود که لشکر نصرت اثر در فتح
آن توجه نمایند آن بخت برگشتگان در محافظت
برج و باره غایت جد و جهد نموده بودند بهادران
جان سپار در سه روز چهار سرکوب برافراشتند بنوعی
ساختند که از درون قلعه را کسی را مجال جنبیدن نبود
هنگام سحر دروازه را آتش زده سوختند و لشکری

در آمده دست بقتال نا بجا بر آوردند آن کوردلان چون
دیده از خواب غفلت گشودند بجای هر ذره تیری در
نظر دیدن و آن شب قدرت الهی بصفت کیمیاری
نمودار بود چند انا از مخالفان کشته شدند که تیغ
قاتلان از زخمهای جوهر بر احوال ایشان خون
میگریست زنان و فرزندان و اشیا و روایات
آنها تمام غارت شد آن بیخردان قلعه را گذاشته
راه فرار پیمودند و چون لشکر شیاطین از نظرها
نهان گردیدند خان والاشان عنان رجعت
بمستقر سلطنت معطوف داشته بموضع نیکی کیمت
نزول فرمودند خبر رسید که بدیع میر آخور طایفه
قونکرات را فرمود که نقصان بملک دولت فیروزی
اثر رسانند حکم شد که مبارزان رستم شعار و بهادران
شیر شکار بآن گمراهان تبه کردار حمله آرند آن رذل
ولاوران طریق ناموس و ننگ را پیموده همت را
برحیات

برحیات مقدم داشته و بزخم تیغ و سنان و تفنگ و سلطان
دمار از نهاد آن طایفه بر آورده بسیاری را بقتل رسانیدند
بقیة السیف و بهزار تردد فرار نموده جان بسلامت
بردند بعد از آن لشکر ها تمام آمده بدار السلطنة
بلخ جلوس نمودند بیات قرا توقسابه الجیس که قبل
ازین در عهد خاقان اعظم جادهٔ کورنمکی پیمودند
با جمعی خود را بکنارهٔ کشیده بود گاهی بنواحی
مملکت دستبرد نموده باعث تشویش
فقرا میگردید عزیمت خان ابشر عنان و مخالفت
منکیه و قنکرات را شنیده بیباکانه تا بمقام سنای
مقدسه حضرت خلیفه چهارم کرم الله وجهه
تاخته آورد این خبر در شکارگاه بخان رسید
فرمود که جوانان جان سپار در شهر در آمده اسلحه
و یراق خود را گرفته آرد و خود در موضع نوبهار
نزول نموده اینمقدار توقف کرد که سپاه جلو

مُلتَحِق شده برکاب ظفر مآب پیوستند آنگاه
سمند هامون نوردی جهان پیمای را بر انگیخته
نهضت فرموده آنروز فتح و ظفر از یمین
و یسار بوده اقبال و دولت برسم استعجال
استقبال نمود چنانچه هر فردی که فروتری از آن
نباشد یکی از مخالفان را فرو آورده و از تیغ بران
و سنان خان ستان در پیکر مخالفان زخمهای
گریز روح روان پیدا شده بود بیات قرا بهزاد
با معدودی چند گریخته دیگر همه گمراهان هدف تیر و علف
شمشیر گردیدند سوای آنچه در رزمگاه بقتل رسیده
چهار صد نفر زنده بدست افتادند آن مفسدان را
بشهر آورده بجلاد قهر و سیاست سپردند نوبت
باو نبود که گشت مردم از بسکه از آن بدبختان که داغ
بر دلها داشتند بیشتر بسنگ و کلوخ زده کشتند
در آنوقت فرمان حضرت خلافت مکان از بخارا

آمد که

آمد که الو[illegible]ی با لشکری جرار بیشمار آمده
نواحی بخارا و سمرقند را تاخت نموده جمع کثیر از مسلمین
را بدرجه شهادت رسانیده عیال و اطفال رعایا را اسیر
کرده قلاع قریه را در تصرف آورده است برسیدن
فرمان لشکر بلخ و بدخشان را جمع کرده خود را بمدد ما
رساند آن شاهزاده باحضار لشکر فرمان داد و پیشتر
از خود محمد سعید خواجه نقیب و شکور پروانچی منک و عبد
الشکور دادخواه کلابی را با جمع سپاه تیغ گذار بهرام
کردار بولایت بخارا فرستاد و خود بمقام کلیف
بر لب جیحون رفته نزول فرمود چندی بر الطریق جاسوس
فرستاد که از لب لشکر ازبک خبر آرند بعد از چند روز جا
سوسان آمده معروض داشتند که الوش خان
ولایت سمرقند را گرفته جمیع اشراف و اعیان
آنجا خطبه و سکه را بنام او کرده اند و بعضی از امراء
بخارا مثل فاضل دیوان بیکی یوز و قطغمه پروانه‌چی

فتنه

بابو و بیک محمد داد خواه دوربان و امثال ایشان
بخجند و حصار رفته فتنه و فساد انگیخته اند و نیز امرای
رکاب ظفر مآل تا دولت خواهی دارند صدق محمد خان
این خبر را شنیده کوشش خود را بیفایده دانسته
و از انجا رجعت نموده بدار السلطنه آمد چون حضرت
ظل سبحانی رجعت شاهزاده را شنیده از وی جان
رنجید و نامهٔ مرحمت مشحون و شفقت مقرون
بامارت شاه ایالت دستگاه عمدة الامرا روزگار و شجاعان
نامدار شیف ملول معرکه دشمن کاهی رمح مصقول
منصور کارآگاهی شیر بیشهٔ رزم و مردانگی نهنگ
میدان جلادت و فرزانگی ظفر طالع فیروز جنگ
بهرام صولت بانام اعتماد خلافت عظمی اعتقاد
سلطنت کبرای سعادت رفیق نصرت
نشان محمود بی اتالیق قطغان که حکومت
و ایالت کل قلمرو بدخشان باو تفویض نموده

بود

بود فرستاده مشار الیه را طلب فرمود آن پلنگ
قلعهٔ دلاوری با لشکر بیحد و شمار که از حوصلهٔ قیاس
افزون آید متوجه رکاب خلافت انتساب گردید بیت
چون آن نامه آمد سوی پیلتن ⁂ روان گشت
با لشکر تیغ زن ⁂ چو غرنده شیری و یا پیل مست
نهنگی بر بر اژدهای بدست ⁂ تقبیل عتبهٔ همایون
استسعاد پذیرفت و هما نروز مرخص شده بصوب
قلعهٔ نجد وان که او زنجیر در انجا بود عازم شد و خود را
بمحال افغان رسانیده جمعی را چون شیر درنده و گله
روباه و شاهین گزیده و خیل کبوتر بچنگال عقوبت
گرفتار ساخت و پروین جمعیت ایشان را
چون بنات النعش از هم پاشید الوشه خان این
واقعه را شنیده از ولایت تمر قندروی هزیمت
بجانب اولکنج نهاده راه فرار و منزل ادبار
پیمود بیت کر رستم ست رزم ترا کی شود حریف ⁂

روباه را چه قوت روز غضنفر است بعد از آن روی
عزم بجنگ الفان نهاده مردم فاضل دیوان بیکی و طغمه
بیک محمد را که در سرحدّ ولایت بودند بنوعی استمال
نمود که فلک گفت احسن ملک گفت زه ٭ در یک روز دو
فتح عظیم بکرم الهی بآن ظفر طالع رویداد یکی از فضلای
وقت این قطعه بتاریخ آن گفته بود تاریخ
محمود ما آتالیق شاه زمانه گشت ٭ خوش بس
ساعت سعید بخت و وقت نیک شد ٭ در یک یورش
دو فتح نمیش خدائی داد ٭ تاریخ آن دو فتح
بمحمود نیک شد ٭ بعد از آن بشرف کورنش
معلی رسید بخطاب فرزند و عنایات ارجمند
از نقود بیشمار و مکرمی مرصع و خنجر آبدار و اسبان
با در قطار و شتران قطار مخصوص و ممتاز گردانیدند
مجمل احوال آنکه در ایام دولت خاقان حاجی الحرمین
عبد العزیز خان هنوز سال عمرش به نهم ده نرسیده

عظیمش

بود

بود در جنگ ابو الغازی خان اورکنجی در عرصهٔ رزم
گاه داد مردانگی داده بیمین و یسار مخالفان را
بضرب شمشیر آبدار بر هم زده ناگاه از زخم چشم
روزگار ناسپاس و ملتق رسیده چنان از اشکم
اسب گذشت که پای او را ناکاره گرد و آن بهادر
پیاده به نیش خنجر آبدار بدشمنان جنگ کرده از میانهٔ
چندین هزار کس بسلامت بیرون آمده که طاقت
بشیر پیر گنجایش این کار نیست عبد العزیز خان
همان روز بدیدن او آمده پروانه منصب داد خواهی را
باو رسانیده اند القصه چون این فتوحات
به بندگان حضرت ظل سبحانی رویداد بخشش
خود را از صدیق محمد اکبر خان ظاهر نمود امرا نیز
خوارزار بمقتضای بعضی احوال و افعال خروسانی
و بی تجربگی از شاهزاده لغز و نفس شیطان از جادهٔ
انقیاد و همایون تجاوز کرده تا ذات معلی عنان

عزیمت بصوب ولایت بلخ معطوف نموده‌اند و از راه شبرغان
و کوشمال نهند بر شاهزاده سلوک نخواهد نمود این
خبر بسمع شاهزاده رسید حسن خواجه پسر محمد سعید خواجه
نقیب را بر عزم پیشتر تاراج کرده بجانب نهادند و
بدرقه ساختند عبدالغنی سلطان و عبدالقیوم
سلطان را نیز از ان بیگناه خود را آن مطلوب
اندیشه نکرده عاقبت گریبانگیر شد و بهر کس که آن
بدهی داشت در اهتمام آن کوشیدند امرا که در بلخ
بودند خبر بدرقه احسن خواجه و اهتمام مردم را
شنیده همه گریبان بسایهٔ سریر خلافت مصیر
آمدند و عزم ولایت بلخ را جزم نمودند ذکر عزیمت
پادشاهزاده والاشان سید سبحانقلی بهادر خان
بجانب ولایت بلخ و مخالفت صدیق محمد خان و فتح
قلعه شدند و گرفتاری او بتاریخ سبع و تسعین
والف عنان تکاور فلک اساس جهان پیمای را

بصوب

بصوب بلخ معطوف داشته گرم جولان نمودند
چون از آب جیحون گذشته بمنزل خواجه آباد
نزول ظفر نمودند صدیق محمد خان که شنیده و در اندیشه
آن شد چه سازد **بیت** باد اگر نخل را بجنباند چون
بکوهی رسد فرو ماند لاعلاج در واز بار بسته
ابواب فتنه را گشاده از برج و باره تیر و تفنگ
بجانب لشکر فیروزی اثر انداخت خان خلافت‌مکان
نامه از روی مراحم و اشفاق مصحوب نخبة الاولیاء
محمد یوسف خواجه نقشبندی فرستاد مضمون آنکه
ما را الفرزندی ارجمند بجز لطف و شفقت هیچ در خاطر
نیست خود میداند که ما را بغیر او قرة العین نماند
ما بدیدن او آمده‌ایم آن شاهزاده فریب خورده
روز جمعه اوسط شهر محرم باستقبال برآمده در قریه سیلان
بیرون قلعه بشرف بساط کامیاب شد آن
غایت حضرت مراحم آن را ظاهر کرده در آغوش

کشید و آنچه وهم و هراسیکه بود در ضمیر شاهزاده و نیز دلیکان
بالطاف پادشاهانه رفع کرد آن روز شاهزاده و نیز دلیکان
او بخاطر های جمع خوشوقتی کنان بشهر در آمدند بعد
از نزول بمستقر سلطنت حکم عالی از کمین قهر و سیاست
خاقانی صدور یافت که صدیق محمد اکبر خان را
دستگیر ساخته در قید کشند و نیز دلیکان که او را
غوا کرده از جادهٔ پدر بزرگوار برآورده بودند بانواع
عقوبت چون پوست کندند و بند از بند جدا
کردند و از حلق آویختند و امثال آن عبرت
عالمیان سازند حسب الحکم بتقدیم رسانیدند
و انفصال بر طارم شهریاری برافراخت در ضمن
اینحال شاهزاده را در قید عارضه کسل صعب روی داد و
مزاج او را از زیور صحت باز داشت هر چند اطبا
در معالجهٔ آن کوشیدند مفید نیفتاد و بلکه مقوی
مرض او شد بیت از قضا سرکنگبین صفرا فزود

روغن

روغن بادام خشکی مینمود بتاریخ سلخ شهر ربیع الاول
سنه ستة و تسعین و الف ودیعت حیات را بمتقاضی
اجل موعود سپرده ملک عاریت بکشور بقا نقل
نموده مدت عمرش یکسال و سلطنت سه سال
شش ماه **ذکر رجعت خان خلافت مکان سید سبحانقلی**
محمد بهادر خان از ولایت بلخ بصوب دار الخلافهٔ
بخارا و شاهزاده [illegible] سید مقیم محمد سلطان را
همراه بردند و باکتساب فضایل امر نمودند و در وقت
سفیده دم که سلطان چهارباش گردون آق نیم
جهان را بتیغ شعشعه و ترکس لمعان مسخر نموده
برسمند گیتی نورد سپهر گرم جولان عزیمت کردند
آن خسرو بیضا علم مصراع طرب همعنان هم
رکاب ظفر همعنان نکعازم ملک توران شده
شاهزاده برخوردار عالی تبار قرهٔ باصرهٔ دین و دولت
غرهٔ ناصیهٔ ملک و ملت نور چشم عالمیان سید مقیم

محمد سلطان را مغه‌ رابعهٔ طهارت بر جبین منزلت
بلقیس بلقیاس نشان زبیده مکان گوهر بحر سلطنت
و عصمت اختر و عظمت اختر برج جلالت و عفت
والدهٔ شاهزاده مبارزت عضد و منصوب بجلالت
نظام الدوله سعادت رفیق که محمود با اتالیق را
بدستور سابق بحکومت و ایالت کل عرصهٔ
بدخشان فرستاده فرمود که بیت قرا الجین را که
مدت هفت سالست که آوارهٔ دشت ضلالت
و سرگشتهٔ بادیهٔ جهالت شده گاهی انقصان او را
بقهر انداخت ملک میرسد لغرب شیغ آتش
بارستان شعلهٔ کردار دمار از روزگار او برآورده
جمیع مملکت را از خس و خاشاک وجود او پاک
سازد و امتثالاً لامر الله تعالی آن صفدر معارک
مردانگی رخصت عزیمت یافته روان شد
و حکومت ولایت بلخ را بمحمد خان حاجی یوز اتالیق

تفویض

تفویض نمود و خود با لشکر از حد افزون از آب جیحون
عبور ساخته بمستقر خلافت و جهانبانی ارشد و الویه
معدلت و شاهنشاهی را بر قبهٔ سپهر و قمهٔ ماه و مهر
برافراخت و همه خلایق بشرف تقبیل آستان دولت
پاسبان روی نهادند و روز بان و استند نظم
گیتی بفر دولت فرماندهی جهان :: مانند روضهٔ ارم
روضهٔ جنان :: در هر طرف که گوش کنی مژدهٔ طرب
وز هر چمن که گوش کنی نهب جلوهٔ امان :: آرام
یافت در کنف امن وحش طیر :: و آسوده گشت
در حرم انس انس جان :: و شاهزاده برخوردار در آن
روزگار بچهار سالگی رسیده بود حضرت جد
بزرگوار جهت اکتساب فضایل و کمالات آن
گوهر بحر دولت و اقبال نعمت که تفاخر کند
بدو ایام :: نفر صنتی که تولا کنند بدو تقویم معلمان
کامل و استادان ماهر با آموختن علوم دینی و فنون

لقینی وصنعت کتابت و سواری و تیر انداختن
و لعبهای سپاهیگری و انواع لوازم سلطنت و فتوت
و اصناف قواعد شجاعت و جلادت تعیین
فرمود شاهزاده تا هنگام رشد و تمیز که عنوان شکفتن
بهار کمالست در آن جز از فضایل و کمالات جهانبانی
مهارت حاصل آمد که خرد خورده دان از شرح تبیین
آن قاصر و قلم دو زبان از مدایح او عاجز آید
بیت چنان رسید بجد کمال اندر نحو ؛ که ساخت
از ورق دهر نام افرا محو ؛ **بیت** بعلم صرف کردی
آن چنان کامل که در پیشش ؛ نمودی سیبویه از عجز
مانند بر اخفش ؛ و چون عنبرین شمامه را با نامل دریا
فواصل گرفت چه نگار و اندیشه که چو لعبت الحق بیک سر انگشت
مرغ منقار که چون صفیر عندلیبان که آغاز دطاوتی
خواطر اهل کمال در جلوه نشاط آیند و طوطیان
نشیمن قدس شکرشکن بر زبان آرند از غواصی که
بیک

بیک غوطه در بحر قیر جام هزاران لولو ثمین آبدار
برآورد و بیکوششی که کلیات مخطورات اوهام نشنود و
و بی طول فکر از معانی بکر جواب بدیهی بر سر زبان
آرد و تند خوی مشکین بوی که چندانکه او را سرزنش
کند تیزی زبان خود را ظاهر سازد و الف صورتی که
چون نیزه خطی بنوک سنان آتش بار هزاران
جان طالبان را فگار کند و اسطی نژاد یک
از هنگام ظهور در بیشه شیران نشان نما یافته از
صدای سر بیرد لوله در عالم امکان اندازد و قصب
لوبتی که خطیب وار بر منبر بسته پایه انامل طیلسان عنبرین
بر دوش افکنده بدو زبان حمد سراید مشاطه وشی که
زلف و خال مشکین بر عذار شاهدان معانی
نهد بیمار طینتی که گاهی ماده الحیوه مرکب را بسر انگشت
حکمت بر چینی قرطاس نهد و گاهی شراب ارغوانی
شنجرف را از صراحی دوات بمخموران صلاح

معانی بخشد جابک خرامیکه بیک چشم زدن از خط
شام ببلاد روم جلوه کند **قطعه** دو زبان بر سر
دوان لسته میان ناله کنان ٭ زرد پیکر تیره روی
تندروی اشکبار ٭ که میسّر او نماید سحرهای مستمر ٭
که حریر او کشاید حصنهای استوار ٭ گاه رقاصی کند
بی پای در صحرای سیم ٭ گاه غواصی کند بی بحر
در دریای قار ٭ از سرشک او بود همواره با دین
کفر جفت ٭ وز خرام او بود پیوسته تا شرع روز
یار ٭ آن عندلیب خوش نوا را در صحن چمن
کتابت به پرواز آورد و در اندک زمان مهارت
آن فن دقیق ذات همایونش را بدست آمد
بیت از حیرت لطافت خط بدیع او ٭ مانده
دوات از قلم انگشت در دهان ٭ در زمانیکه
از نوشتن فراغتی میشد بورزش تیر کمان توجه
میکرد و آن ابرو مانند مژگان مثال را که بنوک
پیکان

پیکان نقطهٔ مردمک از بیاض دیدهٔ خصم رباید و از رمحهای
نسیم همچون نسیم صبا حلقهٔ زلف خوبان را ایمهٔ
ساهی گرده گذار نماید بسرپنجهٔ دلاوری می آورد
و انقلاب سنگ تیر آشیان کمان را که از تشنگی خون
دشمن دهان باز کرده آرزومند زلال چشمهٔ جگر دوان
بود بسوی هدف میدوانی فی الحقیقه همای بست
آهنین چنگ که بقصد استخوان سینهٔ دشمنان از
هوای شصت بال مسارعت گشوده و طوطی
از مرد منقار که بعزم نیستان پیکر مخالفان که
از عالم سعی جناح تند پروازی گسترده برق مثال
چندین هزار خرمن عمر معاندان را بیک چشم
زدن سوخته رعد خرامیکه از صدای صفیر
بارانهای خون از سحاب پیکر عدوان ریخته
میلیست از سرمه دان کین که غبار حیات از چشم
دل مخالفان رباید بل مریخیست اندر آستین انامل

دانه مردمک نور دیده که کوته نظران جبینند بیت
ز سنگ خاره خدنگ شه انچنان گذرد ⁂ که بیکاه
بخیه که سوزان ز سر نهان نهان گذرد ⁂ ز دیده
نخل سیاهیکه خصم بر باید ⁂ ز سینه چو لسوی
مخالفان گذرد ⁂ و این قطعه نیز در شان آن
واقع گردید قطعه طرفه مرغیست تیر [illegible] آن
خسرو ⁂ به پر کرکان پرد همواره ⁂ نکند جز دل
عدو طعمه ⁂ نامه فتح بسته در منقار ⁂ باز مانده
بسوی شعب ملک ⁂ و دهن بی زبانش ماهی مدار
هست ماهی ولیک صدمه شصت ⁂ نرساند
بکام او آواز ⁂ منیدانم که چیست این دانم ⁂
که برادر و زبر بحر و مار ⁂ لاجرم یک زمان
ز هیبت او ⁂ مرغ ماهی نمیکند قرار ⁂
و گاهی نیزه خطی بدست گرفته بگردش
می آورد و آن الف صورت افعی نهاد را که

اززهر

از زهر دندانش شربت خوشگوار مخالف تلخ بود
از بیم سنانش ماهی در قعر دریا جوشن سیمین
میپوشید بلعب سپاهیگری جلوه میداد و این
نظم مناسب مینمود نظم زلف سنان تو نهاده
دشمن ⁂ چو سیماب بگریزد از ناف مادرش گیتی
سنان تو جان داده باشد ⁂ ز بیمش جگر پاره باید
بجستن ⁂ پلنگ از نهیب سنانت بخواهد ⁂ بی قصد
پرواز بال از کبوتر ⁂ کسی کو ندیده بجستن سنانت
ببیند سوی آتش باد صرصر ⁂ و گاهی رستم صفت
گرز گران سنگ شجاعت آورده از نهیب آن
مغز دشمنان را چون ژاله بر خاک میدان نبرد ریختن
می آموخت بیت چون آوری بخاک بدست سلطنت
گرز ازان در رزه بودی کوه البرز و ز مانده
دست بتیغ آبدار جرآرمی برد آن ابر نگ گرد ارکه
بیرافشانی از نهیبش خون در تن شیر از تریان بجوشی

آید و هنگام جلوه گری سر های مخالفان از صولت
چوگانش چون گوی در میدان غلطان شود
و بر حرم آسمان زنگش کواکب جوهر چون حباب
بر روی دریا مینمود که یا برگ نسرین سوسن
قطرات شبنم ریخته و یا بر روی سبزه تر عقد گهر از
هم پاشیده گاهی چو جوی آب بود که چو برگ بید
گاهی شود زمرّد گاهی زبان مار ؛ زنگار گون
چو سبزه بود در مکان خویش ؛ شنگرف
گون چو لاله بود روز کارزار ؛ آن تندخوی گرم
چون غمزه ابروی خوبان بیکدم هزار خون
بر خاک ریزد و آن نازک طبعی که هر گاه مانند
یوسف مصری از چاه نیام بر آید نقد حیات
عالمی را بیک گوهری با خود گیرد **بیت** کش از
بنگرد سوی او تیز تیز ؛ نگاهش فتد زیر پا ریز ریز
بعد از فراغ آن خاطر انور را میل بسواری شکار

صید

صید انداختن میشد و بر اسب ماه سیر هلال نعل چون
خورشید بر سپهر خنگ فلک سوار گردیده این بیت را
بسمع جلال میشنود **بیت** در صد هزار قرن سپهر
پیاده رو ؛ نارد چو تو سوار بمیدان روزگار ؛ گیتیش
از صرصر پویه بر زمان گذشته پیشی و در رجعت
زمان آینده را در رفتن **قطعه** به نیکوی چو تذرو
بفرخی چو همای ؛ بره بری چو کلنگ بسرکشی چو
عقاب ؛ رونده تر ز رفتن ز ماه بر گردون ؛
جهنده تر ز جستن ز تیر در پرتاب ؛ دو چشم
او چو دو گوهر عیان شده ز صدف ؛ دو گوش او
چو دو خنجر بر آمده ز قراب ؛ و باز تیز رو از فولاد و چنگ
چون مردان روز جنگ زره کین پوشیده پسر پنجه
دولت و بهله سعادت میگرفت و از هر سو ایما
نه میشنید **بیت** باز لیت دولت تو که پرواز
میکند ؛ از زیر پرش ملک جهی نیز فلک گلنگ ؛

سبک طیرکیه چون شعله از پستی ببالا میرفت و در
پرواز با سر طایر همراز میگشت قطعه چون باز توکشاده
کند پر و بال خویش ❊ خورشید را نهیب بود ماه را حذر
فردا بزیر سایهٔ طوبا کند خرام ❊ هر صعوه را که باز تو
گیرد بزیر پر ❊ و گاه شکار مخلب و منقار بخون
کبک و تذروی آلوده مرغان تیز پر را از اوج
هوا به نشیمن خاک فرود می آورد بیت تذرو
آن بچنگال باز اندرون ❊ چکان از هوا بر زمین
کشته خون ❊ القصه شاهزاده جهان را کمال
فضایل و هنر و در هر فن حاصل آمد و برین منوال
بر مفرق جاه و جلال باکتساب کمالات میبود ذکر جنگ
کردن امارت پناه عمدة الامرا محمود بی اتالیق قرا
توقبا به و کشته شدن او بدست مشار الیه
چون امارت پناهی لشکر خود را جمع کرده متوجه
بیات قرا شد نظم زبس جنبش لشکر بیکران ❊

زمین

زمین گشت جنبان برآسمان ❊ و زانبوهی آن لشکر
چپ و راست ❊ ز کوه و کمر بانگ فریاد خواست ❊
سپاهی که شد قلب از و ارجمند ❊ که داند خود
او را که چونست چند ❊ توان ریگهای بیابان شمرد و
ولی فوج او نتوان شمرد ❊ همه یکدل و یکسل از کین
برابرو تندی برافکنده چین ❊ این خبر را آن
تیره بخت شنیده در قلعه که آن را الغان گویند
در آمده متحصن شد دلاوران تند خو و بهادران رزمجو
بر گرد آن فرود آمده راه آمد شد بران بدکرداران
گرفتند روز اول از درون قلعه برآمده با جمعی
از مفسدان صف آرایی و معرکه آرایی نمودند و از طرفین
بشعلهٔ تیغ آتش بار خرمن عمر مبارزان سوخته گشت
آن روز لشکر عمدة الامرا غلبه کرده بسیاری را از
زخم تیر بر زمین انداختند و شکست بآنها داده
بهزار تردد خود را بدرون قلعه کشیدند بیات

قرار عهد نموده بر آن قرار داد که بعد از یکماه خود تیغ
و کفن بر گردن آویخته بعتبه بوسی حضرت خلافت
مکان بیروم چون این پیمان در میان آمد آن صفدر
کارزار دست از جنگ و پیکار باز داشته رجعت
نمود چون مدت وعده منقضی شد امارت پناه مکتوب
مشعر بر خیریت او فرستاد خاطر من کل وجوه جمعدار
آید کردارت ماضیه او را از حضرت ظل سبحانی
استغفار مینمایم آن تیره باطن بمتانت قلعه
خود مستظهر شده بوعده وفا نکرد و راه دروازه را
بالای آب خندق از چوب پل بسته بود کشیده
باز مخالفت آغاز کرد عمده الامرا امیدواران را
بتسخیر آن تحریص نمود و آن قلعه ایست که گردون
مثال که اگر پیر خمیده پشت فلک قامت خود را
راست کرده بر فراز کنگره اش نظر اندازد دستار
مقنعه زرین خورشید از سرش بر زمین افتد

در آن

در آن روز بسیاری از جوانان بدرجه شهادت رسیدند
برات قرا دوباره سوگند خورده فرستاد که الآن مرا
از صولت بهرام کین خوف و هراس در دل راه یافته
چون بر گشته بر فراز کار بروند بملازمت میرسم
آتالیق گفت این نیز در پی عهدی سابق اگر به پیمان
خود عمل ننمود نخست باز کار همین خواهد بود این بگفت
و رجعت نمود آن بدبخت بمیر یار بیگ حاکم
جوزگون که در قلاع بدخشان محکمتر از آن
قلعه نیست همدستان شده خواست که آسیبی
بنواحی امارت پناهی رساند میر یار بیگ مذکور
جمعی از عزجه کوهستانی را بصوب قندز فرستاده
تا بنواحی کشم تاخت فرمود آتالیق این واقعه را
شنیده از سر غیرت بر سر ایشان قرا عنان تافته
متوجه آنها شد جمعی را القتل و اکثر را زنده فرو آورد
بقیه چون پشه که از صولت صرصر ناپدید شود

راه فرار پیموده بعد تردد خود بار را بقلال جبال کشیدند
اتالیق این خبر اورا از تحریک برات قرا دانسته
نایرهٔ قهرش برافروخت و بر همین منوال هفت نوبت
بر سر بیات قرا لشکر ~~نایرهٔ قهرش برافروخت~~ برد و
نوبت هشتم میر یار بیک خود سوار شده لشکر بیات را
الی القصد قندز گرفته متوجه شد مجاهدان کارزار
تردد کرده غازی بیک ولد او را با چندین سردار
معتبر گرفته بحضور اتالیق آوردند عمدة الامرا او را
در بند کشیده به پدرش نوشت که امروز تا با فوج
بیات قرا قرار نموده میروید این نزاع میان
ما و او میماند همین معنی را نیز تامل سازد القصه
عهد و پیمان نموده یکدیگر را بمقام در سنگ روی
دیدند عمدة الامرا کارد یک نشانی در موزه داشت
از روی مزاج بر آورده باو نمود او پیر شده بود
در خود قوت تلاش نمیدید گریان شده تضرع

نمود

نمود طریق مروت و مسلمانی بر آن داشت که سیادت
پناهی و موی سفید او را منظور داشته متعرض نشد
و فرزند او را همراه کرده فرستاد و بعد از آن خاطر را
از آن ممر جمع داشته در کرت هشتم بر سر بیات
قرا لشکر برد و درین دفعه او را اجل گریبان گیر
شده دیوانه وار از درون قلعه برآمده میگفت
بیت بو بینیم تا این شتابان سپهر ∴ بر این داور
پاک سر و مهر ∴ ز بازیچهٔ چرخ گیتی فروز ∴
که فیروز گردد که برگشته روز ∴ که برگردد از رزمگه
سربلند ∴ دل دوستان که دشمن نژند ∴ او و سپاه
دست از جان شسته با هم در افتادند و به تیغهای
ستیز رخنهای گریز در جسم جان همدیگر انداختند
قضا را بهادران ظفر پیشه غلبه کرده او را در
میان گرفتند و بزخمهای تیغ و سنان بر خاک
افکنده سرش را از تن جدا کردند اتالیق او را انجا را

فرستاده بعرضه داشت نمود این بیت الفت بیت
سر یکه کردن از امر تو کشید گردنش ۞ بیار که
تو اکنون کشان کشان آورد ۞ مدت هفت سال
متواتر لشکر های عظیم با امرای عظام بدفع او نشسته
بودند در هر دفعه شکست یافته برگشتند چنین شخص را
گشته قبایل او را مستأصل کرد بیت خدایکه بالا و
پست آفرید ۞ زبردست هر زیردست آفرید

ذکر فرستادن اورنگ زیب پادشاه هندوستان
زبردست خان را برسم سفارت و حضرت

ظل سبحانی لشکر تسخیر خراسان فرمودند بتاریخ
اوایل سنه ستین و الف اورنگ زیب پادشاه
از سواد الاعظم هندوستان زبردست خان را که
یکی از امرای نامدار او بود باصناف تحفه و هدایا
و زنده فیل آن کوه پیکر برق سیر براق اسناء رعد
بانگ سحاب سما باد جنبش خاک آرام فرستاده

تا هندوی

تا هندوی زحل فیل گردون را بزنجیر کهکشان استوار کرده بود
کلک هلال را بر سر او نهاد چنین فیلان از عالم بطون
از عرصه نیامده در وقت هجوم پشه فیل سپهر آرائی
مانند که بزنجیر طلوع صبح کاذب پشه های نجوم را
از خود دور میکرد قطعه بلون ابر و بسیر صبا و زور
فلک ۞ بشکل کوه بحلم زمین بفعل زمان ۞ بسان
موسی عمران بقهر کردن خصم ۞ عیان نموده ز خرطوم
هر یکی ثعبان ۞ یکی بهیبت قیامت نماید از
آواز ۞ یکی عذاب جهنم نماید از دندان ۞ برسم
سفارت بحضور لامع النور حضرت خاقان الاعظم
خلاصة الملوک بین العرب و العجم سایه عاطفت
سبحانی آیت رحمت یزدانی خدیو زمین و زمان
خداوند مکین و مکان و ربعه امن و امان وسیله
آرامش عالمیان ظل ظلیل ایزد متعال نایب نسل
داد از مهمال مظهر اتم پروردگار رحمت اتم فرید کمال

بانی بنای جهان بانی مشید قوانین گیتی ستانی شهنشاه
والا مکان سید سبحانقلی محمد بهادر خان فرستاده
اظهار دوستی و یکتادلی نموده و جهت ادراک فضیلت عظمی را
وسیله را اتفاق کردانید آن عالیحضرت ایلچی مذکور را
بانواع الطاف و انعامات خسروانه سرافراز
فرمود سواد نامهٔ اورنگ زیب پادشاه پس از
سپاس و ادای ستایش مالک ملک و مال از تحفهای ذی الجلال
او درود نامعدود بر آن پیغمبر مسعود و محمود که عاصیان امت را
در شب تاریک غوایت به پرتوی هدایت ارشاد و رهبری
نموده به منزل مقصود رسانید و مستعد کامیابی
رحمت کاملهٔ شاملهٔ خداوند خطابخش عطاپاش گنج
دور باش کبریایش زلزله در جان انس و جان انداخته
کردانید و بر آل پاک آن سراپردهٔ جلال و جمال
و اصحاب اصالت بیاب آن شفیع جرایم شیخ و شاب
در روز جزا و حساب بر ضمیر قمر تنویر آن بلند مرتبت
عالی

عالی منقبت رفعت و شوکت پناه حشمت و ابهت
دستگاه شجاعت و شهامت استظهار اکتناه خلاصهٔ
خاندان مجد و علا نقاوهٔ دودمان عز و اعتلا
مظهر انوار نامداری مصدر آثار بختیاری
نهال گلشن سلطنت و جهانداری و وصه جویبار
عظمت و کامکاری قطب فلک ایالت مرکز
دایرهٔ جلالت نیر درهٔ بسالت نگین خاتم دولت
مخفی و مستور نماند که چون خبر تمکین آن نقاوهٔ دودمان
مجد و علا بر مسند خانی و وسادهٔ حکمرانی بمسامع
جلال و جلال رسید میخواستیم که سفیری با تهنیت نامهٔ
عاطفت شمامه بفرستیم اما بدین سبب که محمد صدیق
از فرط نادانی و غرور جوانی پا از اندازهٔ خود بیرون
گذاشته حقوق را بعقوق مبدل ساخته در آن
سرزمین سالک مسالک طغیان و عصیان شده

شده بود و رایات آن سمت از خس و خاشاک شورش و آشوب
پاک نبود این معنی در تعویق و تأخیر افتاده و در این امر
توقف رو داده و الحال که شرارهٔ شر و فتنه و شقاوت و تیره
نا ایمنی طریق انجمید و داز تند باد تقدیر ایزدی در هم شکست
خان زاد شجاعت نشان زبردست خان را که
از معتمدان درگاه جهان پناه و از اقارب عظمت
و جاه بارگاه فلک دستگاه آگاه است فرستادیم که
مراسم تهنیت صعود بر مسند متکای خانی و ارتقا
بر مراتب اریکهٔ اقبال و کامرانی را تقدیم رساند از آنجا که
اعلام بعضی سوانح جاه و جلال و واقعات عظمت
و اقبال مورث مسرت و بهجت آن حشمت پناه کوکبت
دستگاه خواهد بود شرح آن پرداختهٔ می آید و خامهٔ
عنبرین شمامه حاوی اظهار آن میمنت اندیشهٔ آن مولا که بعزم
گرفتن جزیه از راجاها که عمده ترین زمین داران
هندوستان

هندوستان وسعت نشان و از اعاظم مرزبانان این
فیض بنیان است در ایام جهانگشا والویهٔ عالم آرا متوجه
دار الخیر اجمیر گردیده در میان بود محمد اکبر را با سرداران و افواج
قاهره که کافر بدگوهر را از هر طرف مرکز وار احاطه در میان
گرفته بودند ساخته باستقبال آن بدحال فرستاده
بودیم و او بنابر حداثت سن و عدم تجربه بفریب و تسویل
طایفه که بسزای کردار خویش رسیدند و دیدند
آنچه دیدند بازی خورده پی بوادی عاقبت بینی
نبرده خود را یاغی منسوب ساخت و حالت زشت
خود را نشناخت و بدیدن جهت از سطوت [illegible]
تیغ گذاران تیغ گذاران بهرام کردار در ولایت هندوستان
در هیچ مکان جای قرار و منزل استقرار نیافت
ناچار خود را بجلال جبال سرزمین سنبهای پسر سیوای
کافر حربی که قلاع منیعه و حصون رفیعه و بیشه های پر
اشجار دشوار گذار دارد کشید و بعد از [illegible] ای

مذکور برادای جزیه استنادکی داشت و آن را آهنگ ناموس
اسلاف خویش می انگاشت جزیه را بروجه دلخواه بپرداخت
چون در بنو دله همیشه عرایض استغاثه والی بیجاپور که باج
گذار و فرمان بردار و دست گرفته عنایات دولت
فلک مدارست از تعدی سپاه مسطور بدرگاه جهان پناه
رسید و تظلم رعایا و برایا سمت دکن معروض
پیشگاه عدل و داد ابد بنیاد میگردید و لشکر گذاری
فیض مفاتیح ابواب جهانداری و مناظم اسباب
شهریاری مالک الملک تعالی شانه بکف کفایت
و اقتدار ما نهاده و گذارش حق موهبت و اخذا
رنهٔ حد و و شعور و اخنه مطالب جمهور که حضرت
رب العالمین با نامل جلالت و اختیار
جز این نیست که اطراف و اقطار ممالک وسیع
ساحهٔ وحد و وحدود امصار و ریات فسیح المساحه را
در حوزهٔ حمایت و حیطهٔ حراست داشته از تعرض
استرار

اشرار و ستم بابان طائفهٔ بد کردار مصون و مأمون
گردانیم بر ذمت همت گیتی ستان لازم گردید که موکب
جهان کرد عالم نورد اعلام و سایهٔ والا پایهٔ چتر گردون
سای خورشید آسا بر تنبیه ملک دکهن انداخته
تمهید آسایش سکنهٔ آن ساحت پرداخته هم
باغی عالم را بر خود تنگ دیده و در بوتهٔ ضیق تاش
ندامت گداخته و قدر و مقدار کافرک بدکار
خود در مانده و قدرت و اقتدار حرکت المذبوحی
در و نمانده شناخته عرایض استعفا ذلات و تقصیرات
میفرستد و وسایل و شفعا بر انگیخته التماس زمین
بوس عتبهٔ آسمان رتبه بارگاه خلافت جاوید
طراز آید و ساز مینماید و درین یک دو سال کافر
وخیم المآل جا که ندیده اگر ولایتش پایمال ا
مواکب نصرت نظام اسلام گشته حیز
مغاک و مغاره که جای تردد سپاه و محل

رزمجوی پایان تخت دستگاه هیبت و حکم جاه
وخطره با راه دارد و در حیطه تصرف و تسخیر اولیای
دولت نصرت قرین در آمد و آن خاسر حربه
بخانه عزبرای منقش گشته بآرزو میخواهد که
دست از سر این پا سر برداشته آید از آن جا که
گذاشتن این خار خلق آزار در چمن عرصه دکن
مصلحت نیست عزیمت جهانگشای بر آن
تصمیم یافت که آن مقهور را از بیخ و بن بر کنده
آید در آن سرزمین بیش ازین نباید آرزوی
او صورت نمیگیرد و ان شاء الله تعالی کار بار که
قریب الاختتام است سرانجام شایسته داده
بالفتح و فیروزی و نصرت و بهروزی عنان یلغار
جهان پیمای کشورگشای را بصوب مستقر خلافت
معطوف میفرمائیم بمقتضای مؤدای و آمنت
زنگ

زنگ ابر از آلاهی و آلاء ایزد تعالی خامه سپاس گذار
نعم نامتناهی آلهی است بشرح بعضی فتوحات تازه
بر سبیل ایجاز و اختصار تر زبان و طراوت بخش گلشن
بیان میکرد و الحمد لله و المنة که درین ایام میمنت انجام
فتح قرابت که متصل ولایت کاشغر است و از کثرت
کوه و کریوه تصور تسخیر آن خیال محال و سررشته
آمال سلاطین والا اقبال از اندیشه انتزاع آن
با نقطاع اتصال داشت نصیب اولیای دولت ابد
مدت گردد و قوم قلماق که از مور و ملخ بیش و در
مرتبه تهور و بیباکی از شیر و پلنگ در پیش است
به تنبیه رسید و از بیم حسام خون آشام نهنگان دریای
نبرد و پلنگان بیشه ناورد سر و رتبق نوازنی
کشیدند و نیز ولایت جانده که در سرزمین دکن
بوسعت و فسحت مشهور و مرزبانان آن بوفور
عدت و شوکت مغرور بودند مفتوح گشت

و در سنه مسطور مقهور از صدمات صولت اصفهانی
دولت کشورگیر بس از تلاش و پرخاش بر خاک
مذلت نشست و داد فرار را سر منزل نجات
و قرار تصور نموده غار گریز را اختیار کرد و از
دست غازیان لشکر اسلام بیمانه قتل پیموده
و آن ساحت جهان مساحت بتصرف بندهای
درگاه والا جاه والا جاه آرایش پذیرفت فالشکر لله
شکراً دائماً کثیراً دایراً متوالیاً یکافی النعمه و حمده
حمداً طیباً مبارکاً یوافی کرمه ظاهر است که بعد
از وصول سفیر مذبور و ادای مراتب رسالت
بندبید مکث و اراضی نگشته زود رخصت خواهد
فرمود توفیق عدالت و انصاف و اتصاف
باوصاف حمیده اسلام عالمقام بخشیده و جام
روزی باد و در آن ولا عرایض اعیان ولایت
بلخ رسید که محمد جان اتالیق در حراست
ملک

ملک موافق آسایش خلق الله تدبیری پرداز د حضرت
خلافت مکان را لازم شد که سایهٔ عاطفت
در آفت بر مفارق ساکنه ام البلاد معطوف
دارد و در وقت بهار که سلطان نامیه لشکر سبزه را
در بستان انداخته متوجه دشت هامون گردید و از
صدای کوس رعد و تفنگ و ژاله زلزله در زمین
انداخته آن عالیحضرت متوجه قبة الاسلام بلخ
شده بدولت و اقبال داخل گردید ایلچی هندوستان را
رخصت مراجعت فرمود و محمد جان اتالیق را
از حکومت عزل کرده خازم بلا اتالیق را نصب
نموده و بدولت اقبال ابد انبیا رجعت بصوب
دار الخلافه بخارا ساخت ذکر مخالفت امرای
النوشه خان و اورا کور کردن و اوزبک سلطان
ولد او را از آنجا مسلم داشتن و بجا مرا بنهر تاخت
آوردن و اورا بشهر هلاک گردان و خطبه بنام حاجی

والقاب گرامی حضرت خلافت مکانی خوانند و در وقتی که
حضرت ظل سبحانی بولایت بلخ سایهٔ معدلت پیرایه
معطوف داشته بود الوش خان شنیدند که خاقان
اعظم با لشکر انجم حشم عازم ام البلاد بلخ گردید
آن ظالم فرصت را غنیمت شمرده بنواحی بخارا
تاخت آورد و اکثر قلاع و مواضع را بتاراج
برد بیدادی نمود که ظلم حجاج از خاطرها فراموش
شد این خبر بعرض همایون رسیده خوشیک اتالیق
و محمد جان حاجی و سپاه ظفر دستگاه فرمود که
بدفع فساد او و رفع فتنه تیغهای سیمابی را از گونه‌گون
خون معاندان سرخ گردانند شیران بیشهٔ شجاعت
و نهنگان دریای حرب و مقاتلت چون پلنگان
خشمگین رو بکین با آن طایفه ملاعین نهادند
و خون بذات اقدس بمستقر خلافت و جهانبانی
عازم شده بطوف مشهد مطهر و مرقد منور معطر
حضرت

حضرت خواجه بهاء الحق والدین قدس الله سره فایز
گردیده بعد از تقدیم زیارت با اولاد امجاد آنحضرت
و ساکنان بقعهٔ فلک مرتبه هدایا و نذورات داد
و از آنجا بشهر درآمده مانند خورشید انور بر فراز
سریر گردون نظر قرار گرفته و آن امرای نامدار
شیر شکار که هر یک **بیت** بگرز آهن ساوی
نیزه صخره شکن ❊ بتیر هوی شکاف بتیغ پیل
افکن ❊ بودند در وقت نیمشب غلغله انداخته
از اطراف و جوانب چون بلای ناگهان بر سر ایشان
ریختند آن فرقهٔ تبه کار سراسیمه وار از غایت
اضطرار از خواب درآمده فی الحال کمر جلادت
بسته پای ورود در ستیز نهادند **بیت** از دو
طرف کینه وران تاختند ❊ وز پی کین رخش
برانگیختند ❊ تیغ ز هر گوشه سرانداز شد ❊

تیر چو مژه کان تبان مار شد ؛ نیزه قد از خار جراحت
همچو الف جای بجان ساخته ؛ شمشیر آبدار از عکس
خون کشتکان رنگ یاقوت رمّان گرفت
و پیکان آتش بار از دل یاغی لقان گونه لعل بدخشان
پذیرفت عاقبت نسیم فیروزی از مهب عنایات بهروزی
وزید و صبح نصرت کرامت دمید لشکر فیروزی
اثر غلبه کرده اورگنجیان را کشته افکنده و بسته
مغلوب و مقهور کردند آن بدکرداران از مقام
حرب و قتال و میدان جنگ و جدال و بگریز
نهاده راه خوارزم را پیش گرفتند آن مبارزان
چون قطرهٔ بدریا و مانند ذره بخورشید والا رسیده
منواز شات پادشاهانه و عنایات خسروانه
سرافراز کامیاب باشند و بعد از چند روز عرایض
استغاثهٔ امرای اورگنج بدرگاه همایون رسید که
این

این بی‌سعادت بد نیت ملک ماوراءالنهر کرم و مقر
و صلح شکست تاخت بر دو فقرای بینوا از ظلم او در شکنجه
محنت و عذاب مبتلا شدند اکنون مقرر داشته‌ایم
این ظالم را دفع کرده خلایق را از تعدی او خلاص
گردانیم حضرت ظل سبحانی مرحمت نامها بآن مردم
فرستاده بمواعد کلی مستظهر گردانید بعد از چند
روز خبر رسید که امرای اورگنج دیده آن کوته نظران را
میل کشیده از زیور بینائی عاری گردانیدند صورت
احوال آنکه چون النوشه خان از دستبرد مجاهدان
تیغ گذار و تیغ گذاران بهرام کردار راه فرار و منزل
ادبار پیموده دیگر باره لشکر شیاطین اثر را جمع کرده
خواست که بجانب بخارا تاخت سازد و امرای که بدفع
او متفق بودند چون بیک قطع آتابیق و سراق اتابیق
باو گفتند که طایفهٔ قلماق و اهل نفاق بر سر
مملکت خوارزم آمده اند بخبر از آنکه یکی از فرزندان

خود را باین بنده کان همراه کرده بر سر آن کفار روانه
نمایند و دفع آنها صورت پذیر نخواهد شد النوشه خان را
چون پیمانهٔ دولت پر شده بود آفتاب اقبال ایشان
بزوال رسیده بود بفریب آنها گوش کرده اوزبک
سلطان ولد خود را داده رخصت فرمود ایشان
سلطان مذکور را گرفته روز شنبه پنجم ماه صفر
در شکارگاه بیکبار بر سر النوشه خان ریختند او را
هر دو چشم جهان بینش را میل کشیدند و این رباعی بمصداق
احوال او نمود رباعی یکچند شکوه دولتش میل
کشید ٭ یکچند سپاه تا ختن نیل کشید ٭ پیمانهٔ دولتش
چو شد مالامال ٭ هم روشنی چشم خودش میل کشید
بیت آنکه روشن بود جهان ببینش باد ٭ میل در چشم
جهان بینش کشید اوزبک سلطان را بر مسند خانی
نشانیدند و ابواب نصایح را باز داشته گفتند که
آنچه با النوشه خان روی داد از افعال ذمیمهٔ او بود
زینهار

زینهار بر جادهٔ خیریت سلوک کرده ترحم بر احوال
زیردستان نمای و اخلاص و اتفاق بخانان خلیفه
استوار دار که موجب برخورداری و موروث کل
و کامکاری خواهد شد آن بی سعادت نصایح خیر مند
آن را گوش نکرده با آن مردم بخفت فرمود ایشان
ترک وطن ساخته هر کدام بجانب فرار نمودند
بیک قلی اتالیق بخدمت حضرت ظل سبحانی آمده
منظور نظر عنایات گردید و در آن ولا شهریار والا شان
بمقتضی وعده که باز بر دست خان ایلچی هندوستان
در تاخت رفته خراسان کرده بود خوشکه
لی اتالیق یوز را با لشکر بهرام قهر و مریخ صولت
بر سر آن طایفهٔ خیال ملاعنه فرستادند آن بر
از مایان غضنفر کین روی توجه بدان صوب
نهاد قلعهٔ بالامرغاب را که از قلاع معتبر آن ولایت
در خورهٔ تسخیر آورده رفته را هدف تیر و علف

تسخیر کردانید و اموال و فرزندان ایشان را در قید
اسار آوردند اوزبک خان شنید که عساکر
توران بر سر حرزانش رفته اند بگمان اینکه بیشتر از
شیران جنگی خالی مانده است جمعی اوباش خوارزمی را
گرفته روی توجه بجانب ماوراء النهر نهاد و بی باکانه
آمده نزدیک سدر واز قراکول که در روبر بخارا است
به برق شهامت فراست حضرت ظل سبحانی
در دفع آن متحیر شده زیرا که جمیع لشکر را بجنت
خراسان فرستاده بود در خاطر هیچکس بمملکت
اوزبک خان چنین جنبشی بظهور آید آن روز
باندیشه گذشت در آن شب مولانای اعظم
جامع الفضایل فی العالم مستجمع علوم دینی
متوصل فنون یقینی آخوند ملا شریف البخاری
علیه الرحمه چنان در خواب دیدند که جمعی حاضر
شدند و منتظر مقدم شخصی گردیدند ناگاه

آوازی

آوازی برآمد آن مردم بسوی آن دویدند و یکی را
بحرمت تمام آوردند مولانا پرسید که این شخص
کیست جواب دادند که این کسی است که الله تعالی
دفع مخالفان را در عهده او گذاشته او را محمود نام است
مولانا از خواب درآمد و در حال متوجه درگاه خلافت
پناه ورویای خود را معروض داشت القصه آنروز
بطلب آلچین بلنگ قلعه بدخشان فرمان فرستاد
و این حال اورکنجیان دست بغارت گشوده بودند
و تا چند روز یکه از آن صفدر روزگار خبری رسید
ضرور تا بخاریان جنگ و تلاش میکردند بعد از ده
روز عمدة الامرا چون پیل مست با جمیع لشکر زبر
دست بشرف تقبیل عتبه قدسی نشان رسید
و همان روز حکم انور نفاذ پیوست که لشکر نصرت
اثر در جیدوق آن امیر دلاور حاضر شوند چارجیان
عساکر اسلام پناه منادی رسانیدند دیگر روز

وشب چندان مردان کارزار و نبرد آزمایان خنجر
گذار به لیست کرمی آن عمده روزگار جمع آمده که
محاسب خیال از اندیشهٔ میزان و قیاس عاجز
آید بیت بجنبش درآمد سپه فوج فوج ؛ چو دریای جوشان بهنگام موج ؛ سپاهی فزون
از قیاس گمان ؛ شده تنگ از ایشان فضای
جهان ؛ دلیران گردافکن صف شکن ؛ همه شیر
صولت همه پیل تن ؛ دل جان پر از کین و پرکینه‌شان ؛
بکف گرز شمشیر تیر کمان ؛ نصرت و ظفر بعبدال عاقبت...
پرچم اعلام آن بهادران بهرام انتقام گشت و دست...
ایام را سخت لگام رام فرمان برداری آن مردان سعادت
فرجام شد بیت بر آراست رزمی خورشید ماه
ندیده است هرگز چنان رزمگاه ؛ گروهی که هر یک
بهنگام کار ؛ بمردی کردون برآورده مار ؛ سر جمله
محمود رزم آزمای ؛ تهمتن نبرد و فلاطون برای

بعد

بعد از ترتیب عساکر جرار آن یگانهٔ روزگار روی بر پای
فلک سا از آورده بفاتحهٔ فتح آن ثمر فایز شد
و از دروازهٔ قراکول برآمده روی بسوی اعدا
نهاد بیت برآمد خروشیدن گرنای ؛ فغان
دلیران رزم آزمای ؛ دو لشکر بهم اندر آورد و
روی ؛ جهان شد پر آواز پرخاش جوی ؛ چون
سپاه طرفین صفها کشیده در معرکهٔ رزمگاه
باهنگ جنگ در مقابلهٔ همدیگر بایستادند و از غریو که
و کوس زلزله در زمین و زمان و نور لوه در مکین
مکان اندر افتادند نخست عمدة الامرا تباد اپیدر...
چون غرنده شیر ؛ درآمد پی قتل اعدا دلیر ؛ کفش کفتی
ابر است شمشیر برق ؛ ز باران او گشتی خصم
غرق ؛ ز مردان خونخوار رزم چندان بکشت که گفتی
فلک تیغ دارد بمشت و از جانب دیگر عبدالله داد و
خواه برادر مشار الیه را عروق غیرت در حرکت

آمده نهنگ با موج نبرد کوه پیکر در لجه هیجا تاخته القصه آنکه
کشتی حیات مخالفان را در غرقاب فنا انداز و
و این بیت بر زبان جاری کرده خود را بر قلب لشکر
خصم زد بیت که من زنده و دشمن لشه بجای نی
که دانم که بشنید این را خدای ∴ روانه بکرد از نیزه شیر
دلیر ∴ نهنگی بجنگ اژدهای بزیر ∴ بدینسان بسوی
فوج اوزبکیان ∴ همی تاخت مانند شیر ژیان ∴
صف قوم خوارزمیان بر درید ∴ کسی از یلان
خویشتن را ندید ∴ سپاه توران بلخ بدخشان
همه به پردلی ایشان مستظهر گشته خود را بمخالفان
زدند و مجموع عساکر نصرت مآثر جلوه ریز بر دی سمنان
تاختند و نیران محاربه و قتال بنوعی اشتغال یافت که
داستان هفت خوان رستم و اسفندیار را اعتبار
نماند بیت ∴ بکشتند چندان ز خوارزمیان ∴ که گل گشت
همه خاک از خونشان ∴ بیزار کشته شد عرصه رزمگاه

جهان

جهان گشت بر چشم مردم سیاه ∴ جهان تیره شد
ز آتش کارزار ∴ که میخواست گردون بجان زینهار
غریو کورکه بدرید گوش ∴ بیا اندر افتاد سرها دو گوش
ز بانگ سپه گوشها خیره شد ∴ ز گرد ستوران نظر
تیره شد ∴ تو گفتی که دریا بجوش آمدست ∴ نهنگ
بلا در خروش آمده است ∴ ز بس کشته افتاد در
دشت کین ∴ زمین پشته شد تا بچرخ برین ∴
ز بس خون که از کشتگان شد روان ∴ جهان
گشت دریا کران تا کران ∴ گروهی نهادند رو
در گریز ∴ آن روز ابر بلا بر سر مخالفان باران مرگ
می ریخت و دست قضا بغربال فلک بر فرق
عدوان خاک مذلت می بیخت و چون نسیم فتح
و ظفر از مهب تائید ملک اکبر بر پرچم رایت سعادت
پیکر وزید اتالیق نامدار فیروزی و نصرت در [illegible] میمنت
ولیسار از آن جا برگشت بخدمت کیمیا خاصیت حضرت

ظل سبحانی بورود کار رسید حکم عالی صدور یافت که عساکر
دشمن شکار تعاقب کرنجیکان توجه نمود و آن روز
آفتاب در ششم درجه رسد بود و گرمی هوا بحدی
بود که بیت صدف را کو در میان بحر زخار * گهر در سینه
همچو دانه نار * مینمود بهادران در آن مرحله میراندند
و اکثر را در اثنای راه از کثرت عفونت و تشنگی
مرده یافتند هر کس که از آب تیغ گردان جان برد
در حسرت آب جان بسپرد القصه مجاهدان نصرت
و فیروزی با غنایم بسیار برگشته باستان علایک
پاسبان آمدند بیت این است کمال کامکاری
مردانگی و سپاه داری * و بعض از امرا همچو روز تیمور پروانه بخ
قطغان و بخیزه که سرداران قبایل بودند بواسطه
دل ماندگی از ذات همایون داشتند هر کدام بطرفی
رفته یاغی شده بودند اتالیق خود رفته ایشان را
تیغ و کفن برگردن انداخته بدرگاه جهان پناه آورد

وجرایم

وجرایم آنها را استعفا نمود برخی را که شرارت ایشان
زیاده بود تیغ سیاست از راه گذرانیده آن حضرت
چندان مکارم و اشفاق درباره آن فرزانه آفاق
بظهور آورد که از حد قیاس افزون نمود مقارن
اینحال خبر رسید که چون اوزبک خان شکست یافته
رفته باز با امرای خود غضبی شده و آن مردم
با مجرمان او باهم از گردیده زهر در طعام او انداخته
و شیرینی حیاتش را بتلخی مرگ مبدل ساختند
و عرایض مردم اورگنج رسید که خطبه و سکه
نامی و القاب گرامی خوانده ایم یکی از بندگان را
بحکومت این ملک بفرستند آنحضرت ظل
سبحانی شاه نیاز بیک ایشیک آقاباشی قطغان را
بحکومت خوارزم فرستاد ذکر فوت جانم
اتالیق و باردیگر آمدن حضرت خلافت مکان
بقبة الاسلام بلخ و محمد قا لامرا محمود بارا

بحکومت آن ولایت کذاشتند در تاریخ سنه تسع
وتسعین والف جازم بی اتالیق بندای کل من
علیها فان علیها فان را بسمع رضا شنیده
عزیمت دار البقا نمود خان عالیشان تا
بر انتظام احوال سکنهٔ بلخ لازم شمرد که بار
دیکر سایه معدلت پیرایه بر مفارق ساکنان
آنجا معطوف دارد در روز هفتم شهر شوال المعظم
سنه مذکور عازم ام البلاد کردند مردم
آن دیار صغار و کبار لشکر مقدسش را از آن
ترانه میسرودند بحمد الله باز آمد خسرو کیتی
ستان آمد چو موسی کوسفندان رعیت را
شبان آمد و همان روز سریر مملکت بلخ
و بدخشان را بعمدة الامراء محمود بی اتالیق
مقرر نموده نامه نامی بطلب او فرستاد بیت
که ای قطره خود را بدریا رسان چو ذره

بخورشید والا رسان مشار الیه خود را بشرف بساط
معلی رسانید امر عالی شد که پروانه منصب اتالیقی را
بالتمغا حکومت و ایالت ولایت مذکوره باو
رسانند آن روز جشنی آراسته کردید بزمی پیراسته
شد چون پر طاوس و محفل کیکاوس که تا فلک
دوار از ثابت و سیار همکی چشم شده مانند
آن در هیچ قرنی ندیده و بعد از آن مواکب
جهان کشا بر الصوب دار الخلافه بخارا معطوف
کردانیدند ذکر آمدن مصطفی چاوش ایلچی سلطان
احمد قیصر روم بخدمت ظل سبحانی بولایت
دار الخلافه بخارا در تاریخ سنه اثنی و مائه و الف
سلطان احمد والف قیصر روم مصطفی
چاوش نام یکی از معتمدان خود را با تحفه و هدایا
از اسپان عربی و انواع جواهر نفیسه و قماشهای
ملون و آنچه لایق سلاطین کبار تواند بود برسم

سفارت ارسال نمود و قرین این حال از ولایت ترکم
تابع مملکت خطای نیز ایلچی رسید مشعر بر آنکه
طوایف مسلمین و مشرکین در یک مقام سکونت
داشته اند بنابر تعصب دینی میان این دو
گروه منازعت شده و اهل اسلام بر رغم ایشان
خطبه بنام نامی حضرت ظل سبحانی خوانده اند
و نیز ایلچی محمد امین خان کاشغری بعتبه بوسی
رسیده و معروض داشت که طایفه کفره قرغز دار الملک
استیلا نموده اند محمد امین خان خطبه و سکه را بنام
همایون ساخته التماس کومک و مدد نمود و دیگر در
ایلچیان مذکور بشرف تقبیل عتبه قدسی نشان
رسیدند و نامهای خود را از نظر انور گذرانیدند
و هر کدام فراخور احوال خود رعایتها یافتند
از زمان خروج شیبانی خان در هیچ عهدی
و زمانی نشد که از شهر استنبول که تختگاه روم است
وقریم که

و قریم که تابع خطاست سلاطین ما وراء النهر ایلچی
آمده باشد این از کمال دولت و اقبال و نهایت عظمت
و جلال آن خان والا مکان بود سواد نامهٔ ترک
سلطان احمد قیصر روم بسم الله الرحمن الرحیم
سلطنت و کامکارلیک مسندی نینگ وارثی امن
و امانلیق بساطی نینگ باعثی و بابا الوالدین خاقانی
توفیقاتیکا موفق و رفعناه مکانا علیا تاییدا
تیکا ایید المستنصر من النصیر ملک المستعان معز الدوله
سبحانقلی خان لا زالت رایات دولته منصوره
و اعدای سلطنته مخذوله و مقهوره کا نهایت
سیز دعواتی کیم ازلی محبت و اتفاق لوازمی کا مقرون
و غایت سیز تحیاتکیم ضمیر نی موافقت و وداد
مراسمی کا مشحون بولغای متحف و مهدی قیلیب
تصویر ضمیر مهر خورشید نا شرادلیکیم کتاب
مشکین نقاب واجب التعظیم و خطاب مستطاب

نیتیکا تاییدا

لازم التکریم اعنی مکتوب مرغوب محبت اسلوب کیم
بو جوار و اریال قیلیب ایردینک کیم احسن اوقات
و ایمن ساعات مودای انی القی الی کتاب کریم
نویدی بیله فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه مضمونی
نجیب ایردی و سیدین مطالعه شریفیغه تبلیغ بلاغت
مشحون مضمونیدین صدق نیت و خلوص عقیدت
بیله ذات بابرکاتینکیزنی صحت و سلامتلیغی
معلوم قیلیب اندا اکی واقعات و کیفیات شرحا
خاطر کیمیا اثریمیزغا روشن بولوب اتحاد قدیمانه
سببی بولدی رای انور و ضمیر فیض گستر ینکیزگا
مصور بولسون کیم آبای بزرگوار مغفرت آثار
و اجداد عالی تبار فرارمیز عصریدین بیری فرخنده
نشان زمانیغاچه همواره غزوات عالیه درجات
طریقینی شعار ایتیب تخصیص کافر فرنگ و رفضه
قزلباش اوباش نینک ناپاک وجودلارینی یر یوز
دین

دین پاک ایتماکنی افضل عبادات و اهم مهمات دین بیلوریز
فی ما الامور مرهونة باوقاتها نیچه بو طرالتی بعضی موانع
جهتیدین بو چاغغاچه تعویق تا القان سببی والدوکیم
اول فرنگ کفارلارینی دفعینی قیلیب اندین سونک
اطمینان خاطر و جمعیت باطن و ظاهر بیله فربلبک
بدمعاش نینک استیصالیغا متوجه بولساق ولی وقت
بولغایدیب فکر قیلور بولغای کفارلارینینک
دفعیغه متوجه بولدوق اگرچه اول گروه انبوه
نینک دفعینی تیلاماق احتمال محال کورونور
ایردی نیچه کرت محاربه و مقاتله واقع بولوب
حضرت الله تعالی نینک لطف و کرمیدین آخر الامر
فتح و ظفر معسکر فیروزیمیزگا میسر بولوب
اکثر بیگلار و سردارلاری گرفتار بولوب قالغان
لاری هر طرفغه تفرقه تابیب اول گروه انبوه
دین بو دیار دا قالدی و اندین سونک خانلار

فرنکی تهرمانلاری زیاده قیتال قیلیب قالین چریک تعقیب
محروسه‌مز ملکدین اوز حال ولایتی دین کیتیب مسلمان
قالین لارنینک اموالی واشیاسینی تالاب الیب
تعرضات قیلغان اوچون اولارنینک استیصالی آتلانیب
عساکر فیروزی ماثرلمیز متوجه بولدیلار اول کافر
تقی سپاه انجم اشتباهمیز مقابله سیدا تاب کیلتوریلکا
اعتبار کیتیشی لارینی بیباریب عهد وشرط قیلیب
بنده لیکنی طرقینی اختیار ایتیب مخالفتنی
برطرف قیلدیلار واندین سونک حلقهٔ عبودیت
قولاغلاریکا سالیب انقیاد وداوری سیکا قدم
قویوب جوق اخلاص ظاهر قیلدیلار وتقی
اوزکه کروه فرنکی حیوان کوب ادی باش لارکواه
ممالیک محروسهٔ روم کیلیب مع قور چریککا
مغرور بولدیلار بعضی قوللارنینک مقابله سیدا
ایلغار یبباریب عساکر نصرت ماثرمیز نینکو تجربه

تعقیبات

تعقیبات نوکرلار کیتم او جانبدا ساکن ایدیلار حقیب
محاربه ومقاتله واقع بولوب اولارندا باسیب
اکثر عاشیق لیق خلقینی توتوب توشوروب
طوغ ونقاره وبونغای یراقی قولغه توشوب
اولوغ لاری پیرنجه کیشی سیلان پریشان احوال
قاچیب اوزیریکا باردیلار وبول قورالمیز او سپاه
بیله متفق بولوب کافرلارنی سوروب مامن
ومکانلاریغه یوروب دیکانلیک اوروشوب
قالانلا قالغانلارینی قریب ویمه سرلارینی الیب
بربر کیتیشی بلغوز قوروق باسلارینی قولغه آلیب
حقیقی لار وکوشین کوب حصون وقلاع کیم
پرکه لیک که عالمدا مشهور دور واموال وذخایری
موفور ایردی تنکری تعالی نینک عنایت
وکرمیدین اسانلیک بیله مسخر ومیسر بولدی
الحمد لله علی تکاثر الائه ونعمائه بو طرف لاردا

کی کفار جانبی دین النور خاطرمیز کا اطمینان تمام
حاصل بولوب کوبدین کونکا دولت و نصرت سیز
میسر بولغوسیدور بو عطیهٔ عظمی شکرانه‌سیغه همواره
عز و جهانی اوزیمیز کا خالصاً لله تعالی
واجب و لازم بیلیب طایفهٔ ضاله قزلباش اوچون
قیام و اقدام قیلور دین اوز کا هیچ فکر و محل کا
توقف و مانع بولور اسمز قالمایده عنقریب
عزات عالیه درجات نیتی اوچون بولغون
سپاه جرار و جیوش نصرت آثار میز نی
بولور میز واهب العطایا عز شانه غه توکل
و حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم کا
توسل قیلیب اول طایفه نینک قمعی غه توجه
قیلور میز اول سرحد و ایاقین یتکاندا میز کا
لقتی کتابت یبارار میز چون سیز ما ورالنهر نا
پادشاه سیز و اول دیارنا دار تفاخره دیب قدیم

دین

دین علما و صلحا و مشایخ کبار نینک مقامی بوله
کیلیب تورسیز کا هم واجب و لازم کو لنورکنیم
دین قیلیچینی جانب شریعت نبوی و ملت مصطفی
مصطفوی رواج اهتمام تمام و سعی ملا کلام
قیلغای سیز اول دیارا وزبکچر یکینی بولیوب
بو اورندا بو خلاف دین لارنا کوتاریب عراق
چمنی خس خاشاک دین اریتونیلار اوزکا
مدعا میز یوق ایردی بو ثواب فی اتقصی سیز
مشرف بولغای سیز دیب نامه تکمیلی
والسلام **ذکر مخالفت میر یار بیک حاکم
چوزکون و کلانان بدخشان را متصرف
شدن** و محمود با اتالیق بر سر او رفتن و تنبیه
دادند چون مدت یکسال از حکومت و ایالت
محمود بیگ گذشت جمهور ساکنان ولایت بلخ
در جهاد امن و فراغت بودند امنیت و ارزانی

چنان شده بود که خروار گندم بچهل تنگه رسید و نفور
نعمتهای الوان بنوعی شد که مردم را زر روای
خرید و فروخت آن نبود و جمیع باغات و ارتفاعا
عاتر امند ول داشته بودند و درینولا بندهگانکه
جهت ضبط کانات بدخشان رفته بودند
تهی دست آمده مخالفت میر یار بیک را معلوم
گردید رو [redacted] عمدة الامرا
مکتوب مشعر بنصایح نوشته اورا ازین افعال
ناشایسته منع فرمود او اعتماد بر حصانت
قلعهٔ خود ساخته بیشتر در بغی و خلاف اقدام
نمود و محمود بای در خشم شده بجمعیت لشکر امر ساخت
در اندک زمانی چندان ازهمبازان مرد افکن
و بهادران صف شکن فراهم آمدند که محاسب خیال

از عهده

از عهدهٔ شمار آن قاصر آید و بتاریخ ثلاثه و مائه
والف برق شهامت افراشته عازم گردید بیت
زگردان جنگ آوران بیشمار ٭ برفتند جویندهٔ
کارزار ٭ چون از دریای کوچک عبور نمودند
میر یار بیک جمعی را بجنگ فرستاد و آن بیخردان
باندیشهٔ ناصواب در تقابل آمده کوس
جنگ را بنوازش آوردند بیت بایستاد دشمن
که کوشد دلیر ٭ چو آهنگ روباه با نره شیر ٭
بجایکه شیران برآرند جنگ ٭ چه آرامی روباه که
ایستند بجنگ و حرکة المذبوحی نموده عاقبت
شکست برایشان افتاد و پراکنده و پریشان
گشته روی هزیمت بجانب قلعه نهادند
و جوانان جنگجوی از عقب گریختگان
توجه نموده اکثر برا بتیغ تیز و خنجر تیز سر از
تن برداشتند سر کینه جوی از تن بدنهاد ٭

بخنجر بریدند کشته شدند و بقیة السیف بهزار تردد و
بیاده فرار نمودند القصه تا ده روز در قلعه داری
اهتمام مینمودند و دانستند که با آن ظفر جنگ ستیزه
از محالات است روز دهم جمعی از سادات و درویشان
و اهل صلاح و مو سفیدان را با مصحفی که قسم
کرده بود استعفای جرایم خود نمود و امرا نیز مصلح
شدند عمدة الامرا عذر او را پذیرفته دو سال کابل را
ازو طلبیدند طوعاً و رغبتاً و فرستاده باز بمقام
خود قرار یافت و همه عازم بخارا شدند و اتالیق
از راه برگشته آمدند و صالح خواجه را بسلطنت
گزیدند چون روز بروز عزت و اقبال محمود بی اتالیق
در ترقی شد و ساعت بساعت عنایت
خلافت منقبتها قرین او گردید جمعی از حاسدان در فکر
نقصان کار او شدند و برسم قطاع الطریق
بعضی محال را غارت کردند و منزل و مقام
اعیان

اعیان ملک را تاراج نموده خونها ریختند و هر روز
تظلم و بیدادی بگوش او میرسید هر چند اهتمام
مینمودند زیاده تر میکوشیدند لاعلاج ببایه سریر
خلافت مصیر عرضه داشت نمود که این مردم
بواسطهٔ بغض و حسد در شکست احوال من میکوشند
اگر بضابطهٔ این مردم کوشم بفتنها انجامد بهوی می آید
و اگر اغماض نمایم ساکنان این ملک در رنج و محنت
میشوند التماس آنکه شاهزاده جهان محمد مقیم سلطان را
فرستند تا موجب نظام مملکت گردد و خلایق بیکران
مرحمت نموده باو نوشت که هنوز فرزند ارجمند
ما خرد سال است ما او را بجای فرزند خود گذاشته ایم
زینهار زینهار در تادیب و تنبیه مفسدان بخاطر جمعی قیام
نماید دوباره معروض داشت که آنچه حضرت فرموده
عین بنده نوازیست لیکن با این طایفه با آنکه
نوره باشد مقاومت نمیتوان کردن القصه

نوشتها بتکرار انجامید و در آن حال امرای قورمه
بجموع متفق شده توره را طلبیدند و یکهفته از شهر
برآمده بمنزل نمازگاه نشستند و کسان بخارا فرستادند و
جواب دیر کشید همه عازم بخارا شدند و مردم قورمه
اندیشهای باطل نمودند چنانچه شهرت یافته
اتالیق براه دولت آباد و آنها براه دولت آباد
و آنها براه متعارف عزیمت نمودند و وعده
همراهی برلب جیحون مقرر شده بود یکمنزل
رفتند اتالیق برگشته بشهر درآمد **ذکر خروج**
صالح خواجه بولایت بلخ و آمدن سید سبحانقلی
خان با سپاه توران و محاصره کردن و بی نیل
مقصود بازگشتند چون عمدة الامرا داخل قلعه
شدند همان روز باتفاق اکابر ولایت صالح
خواجه ولد حقایق آگاه عبد الولی پارسای المشهور
بپادشاه خواجه را که از اولاد حضرت خلیفه اول

صاحب رسول الله فی الغار امیر المومنین ابی بکر
صدیق رضی الله عنه بود از مخدومزاده زمان شمس بانو
خانیم بنت نذر محمد خان متولد شده بود او را بحکم
المخدوم بر سریر فرمانروایی نشانیدند بند از بند
ولیت امور مملکت را بتقدیم رسانیدند و از مخدوم
شکایتها کردند حضرت اعلی باو نوشت که ما را
از بدایت تا این حال بجز مرحمت و مهربانی
باو نبود و خود میداند که ام البلاد عالم درین مدت
مقر سلاطین کامکار است آمده چنین ملکی را
باو مسلم داشتیم و او را فرزند خطاب دادیم
سبب چه بود که در تقابل این نیکیهای
ما از و چنین فعلی بظهور آمد و او در جواب معروض
داشت که این کردار نه از جهت نسیان حقوق
نمکخوارگیست بدفعات عرض نمودم که مردم قورمه
در مقام عداوت شده همه کردارشان فتنه و اختلال

من بست و آنکه سلطنت این ملک یکی از شاهزادها را
روانه نمایند خواجه از سلطنت عزل نموده بهشد و ستان
میفرستیم القصه امرای قوره شکونا کردند و همین
همایون را از محمود بی اتالیق متغیر کردند نامها بمردم
بدخشی در باب عداوت او نوشته محرک آن مردم
شدند طایفهٔ کوهستان مدد یافته بولایت
تنبذر که یورت عمدة الامرا بود فتنه و شورش
انداختند این خبر با او شنیده یار محمد اتالیق
دیوان بیکی سخت و ضوابط مملکت را انتظام داده
خود بطرف بدخشان رفت چون بعرض خلافت
مکان رسید که محمود بی مشغول مهم بدخشان
شده و آمدن او دور است بعد از شش ماه
جمیع لشکر ما وراء النهر را گرفته با دویست هزار
سوار از آمویه گذشته آمد و جمیع گذرگاه و دربندها
فوجهای معتمد گذاشت که محمود بی نتواند آمد ند

صالح

صالح خواجه قاصدی نزد او فرستاد مضمون مکتوب
آنکه من خواجه زاده بودم شعار آبای خود در معبد
درویشی ساکن و مرا هرگز داعیهٔ این کار نبود چون
مردانگی او را دانستیم قدم درین وادی خطرناک
نهادم حالا چنین مهلکه پیش آمده و ناموس
من بر وا افتاده کاری سازد که خود را بزودی رساند
والا وعدهٔ دیدار بقیامت خواهد بود چون
مکتوب بمطالعهٔ او رسید بی شایبهٔ تاخیر با هفتاد کس
از ملازمان خود توکل ساخته عازم گردید و بعد
از سه روز داخل بلخ شدند در آن وقت مردم
شهر در اندیشه بودند که مصاحب قدیمی خود دروازه را
کشانید و نیز تامل میکردند که مردم قزاق و قرا
قلپاق و طوایف بیگانه همراه آمده‌اند مبادا بعد
از داخل شدن بوضیع و شریف این ملک ضرر کلی
رسانند از آمدن اتالیق شادمان و قوی دل شدند

و این مصلحت را با او درمیان نهادند اتالیق کفت
اینمعنی خوب بخاطر شمایان رسیده و مرا نیز
این اندیشه در ضمیر تا جان در بدن دارید در
محافظت قلعه سعی نمائید القصه بیست یک روز
اهتمام قلعه نمودند و درین اثنا جنک خوب
واقع شد و کسانیکه زنده بدست بخاریان
افتادند همه را بقتل رسانیدند و بر پیر و جوان
ترحم نکردند این صورت بیشتر موجب هراس
مردم شد عمدة الامرا فرمود که مردم بلوچ اعراب
شبها در لشکر رفته و اسپان و اشتران می آوردند
بیشتر از همین وجه بخاریان تنک آمده صورت
صلح درمیان آوردند مشروط بآنکه بعد از
برکشتن بلخیان را نکذارند اندک بر آمده نقصان
رسانند اتالیق چنین عهد کرده تا سه روز مردم را
نکذاشت تا آنکه خان مع لشکر خود بسلامت
از آب

از آب کذشتند چون مهمات بدخشان باتمام
نرسیده بود محمود بیا عازم انحدود شدند دیوان بیکی
اکرچه در باب سپاه کری و سرداری بر امثال
خود تفوق بلکه تفوق داشت اما آثار کودنت
و حماقت از بعضی اطوار و افعال او ظاهر
مینمود چنانچه شاهزاده نوجوان ابو المنصور
خان را با جلب منفعتی و کمان مضرتی بدرجه
شهادت رسانیده بود و درین سفر جمعی از بزرکان به
حیوان سیرت خود را فرمود تا بمردم اتالیق
دست اندازی کرده اسباب و تهیه ایشان را اکر فتند
این کردار او داغ مصیبت ابو المنصور خان را
تازه کرد بعد از یکماه مردم بدخشی را تنبیه و تادیب
نموده باز بجانب بلخ آمده انصحبت صلح خواجه
رسید و فرمود که خود زنان رفته ندیر ترکیان را
بجزا رسانند آن بدبخت زشت کردار این حکم را

شنیده پنهانی گریخت مقدار یکفرسنج او را تعاقب
نموده بیشتر از همه دولت کلدی الجین باو رسیده
سر پرشورش را بریده آورد و عرض که آنچه شاهزاده
بیگناه کرده بود بعینه مکافات آن را دید و بعد
از سه روز عارف دیوانه ولد او در حوض افتاده
مصداق اغرقوا فادخلوا نارا شد و تفویض
به برادر او را مردم ترکانیه علی رؤس الاشهاد
بشمشیر پاره پاره کردند و بقیه اولاد و عشایر را
و متفرق شده هر کدام بجانبی رفتند و شامت
آن ملعون تمام قوم و قبیله او زود از عرصه
ملک پاک شدند آری مصاحب خود بد اندیشی
کردند تر انتیجه خواهد بود کمال توکل و مردانگی محمود
بی آنکه با نود و دو قبیله اوزبکیه که همه دشمن
جانی بودند در شهر تنها به معارضه شده همه را
مغلوب خود ساخت و با لشکر ماوراءالنهر که
زیاده

زیاده از دو صد سوار بود مدت بیست یکروز جنگ
و تلاش مردانگی کرده قلعه را که در وسعت مشهور
عالم است از شر آن طایفه باز داشت و مردم
بلخی را که لب تشنه خون بخاریان بودند امان
برآمدن نگذاشت که و ندر ترکان را که سردار چندین
هزار مرد تیغ گذار بود در یک ساعت سر از تن
جدا کردند و صالح خواجه را که دو نیم سال بر سریر
سلطنت قرار داشت عزل کرده او را راه هندوستان
نمود و مدت یکماه بولایت ترمذ رفته میان
قنقراتیه که عداوت آنها از همه بیشتر بود بطلب
شاهزاده عالمیان توقف ساخت تا آنکه
شاهزاده را چون گوهر از کام نهنگ او مانند
لعل از دل سنگ بیرون آورد و بارها در منصوبهای
عظیم با دویست و سیصد کس بر قلب سپاه
میزد و بحصول مراد باز نمیگشت و بارها محاربات

از روی انصاف بمردانکی او تحسین کرده میگفتند که
آنحضرت دل و چه حوصله است که این مردم دارد و حیف است که
با چنین کسی کار خصومت باشد و اکثر بصحبت
علما و اهل کمال میرسید و باین طایفه محبت
مینمود و از اختلاط ایشان حظ وافی برداشت
و بخدمت حق طلبان و گوشه نشینان میل و رغبت
تمام داشت و دست ارادت بقطب السالکین
غوث الواصلین صوفی حاجی علی داده بود و ایشان را
نسبت معنوی بحضرت میر کلان و ایشان را
بحضرت خلیفه خالدار و ایشان را نسبت
معنوی بحضرت میر کلان و ایشان را بحضرت
خلیفه مولانا دوست صحاف و ایشان بحضرت
مخدوم اعظم قدس الله اسرارهم بوده و صیت نیکی
در زمان ابو المنصور خان فرموده بوده که زود است که
زمام دولت در کف اقتدار محمد مقیم خان آمده

امور

امور مملکت و دین ممهد شود غرض چون روی در مشاجرین
بمقر امارت نشسته الله تعالی این پادشاه
ظل الله دین پناه را سالهای سال و قرنهای بیشمار
بر عرصهٔ روزگار پاینده داراد و آن امارت
پناه را با سایر بندگان و دولتخواهان در سایهٔ
دولت همایون ممتع گرداناد و مخالفان را بتیغ
سیاست معدوم ساخته بلاد عالم را آسوده
و آباد کناد بحق محمد و آله الامجاد ذکر عزل کردن
صالح خواجه و بجانب هندوستان فرستادن
و اتالیق سلطنت شاهزاده جهان محمد مقیم سلطان
بولایت ترمذ رفتن و عادل بی منگ و شاه
نیاز بیک سرایر ابخارا فرستادند چون در احوال
مملکت هرج و مرج روی داد و مردم انقیاد
بصالح خواجه نکردند و اکثر مواضعات و قصبات
بتاراج حادثات رفت عمدة الامرا انبار القاب.

حجاب کے سالتقار رویداده بود خود از رفتن بخارا توقف
کرده عادل پادشاه نیاز باز ابخصول لامع النور ٦
حضرت اعلی بولایت بخارا السلطنت شاهزاده
والا فرستاده وخود با جمع از جوانانکه ماهی صفت
لب تشنهٔ زلال وصال بودند از آب گذشته
بمقام ترمذ رفته دیده براه نهاده آن دو سه روز خود را
بلمعات انوار خورشید آثار حضرت شهریار جهان آرا
رسانیدند وعرایض وصنع وشرایف ملک وسپاهی
بطلکی فقرا وسکنه را معروض داشته غواص شعار
جویان آن گوهر شاهوار شدند خان والاشان
فرمود که هرگاه که محمود بعهد خود وفا کرده صالح
خواجه را بهندوستان فرستادند ما فرزند خود را
میدهیم چون این سخن معلوم او شد ملا محمد
کتابدار را که معتمد او بود فرستاد که خواجه را با عزاز
واحترام تمام با احمال واثقال عازم هندوستان

کردانید

کردانید چون خبر رفتن او بعرض النور رسید لب بخت
فرخنده وزمان خجسته شاهزادهٔ کامکار سعادت
یار قرهٔ باصرهٔ جهانداری گوهر دریای شهریاری
محمد مقیم سلطان را با اساس وکوکبهٔ بختیاری
بجانب قبة الاسلام بلخ فرستادند ذکر آمدن

شاهزاده برخوردار بدار السلطنه ولایت

بلخ وآنچه واقعات رویداده بود چون حضرت ظل اللهی
خلافت پناه بحکم ارباب الدوله ملهمون میدانست که
بقای دولت روزافزون ودوام اقبال همایونش
بوساطت شاهزاده ارجمند وذریهٔ ابدپیوند او خواهد
بود لاجرم در میان اولاد واسباط خود شاهزادهٔ
مذکور را برگزیده مملکت ام البلاد بلخ وبدخشان
با توابع ولواحق آنکه در اوسط ربع مسکون واقع شده
بآن شاهزاده جوانبخت تفویض نمود وبر تیغ
جهان متاع ارزانی داشته هنگام وداع در آغوش

جان گرفت و بر رویش بوسید آب از دیده گلان فرو
ریخت نظم جدای او بر رویش سخت بود ؛ که او
زیور افسر تخت بود ؛ طلب کرد و بگرفت اندر برش ؛
بصد مهر بوسید چشم سرش ؛ وزان پس برون
آمد از پیش شاه ؛ چو شیر ژیان رو نهاده براه ؛
روان گشت شهزاده با لشکری ؛ بروز وغا هر یکی
صفدری ؛ امیران توران خیل سپاه ؛ دو منزل
برفتند با او براه ؛ وداعش چو کردند گشتند باز
همی ز اندیشهٔ زادهٔ سرفراز ؛ ظفر همعنان
نصرتش رهنمای ؛ زگرد سپاهش هوا مشکسای ؛
عادل بهادر را آتالیق و شاه نیاز بی را دیوان بیگی
ساخته براه دیگر عزیمت نمودند چون بدولت
و اقبال بمقام چهار جوی نزول اجلال واقع
شد محمد علی حاجی قلیماق حاکم آنجا استقبال
کرده برسم یاری آمد از وپیش کش و مهمانی قیام
نموده

نموده شرایط اخلاص و بندگی بر ظهور آورد
و از آن جا منازل و مراحل قطع کرده بولایت
اندخود نزول فرمودند نظم بهر یورت و هر منزل
هر مقام ؛ که آنجا رسید آن شه نیکنام ؛ مهیا
شدی نعمت سروری ؛ خلایق ز شادی برامشگری ؛
زهی دولت مردم آن دیار ؛ که آن را چنین کامران
شهریار ؛ زهی دولت دولت نیکبخت ؛
که شد در جهان وقف این تاج تخت ؛ بیامد
دوان دولت ز در رفتم ؛ که زین آستان برندارم
قدم ؛ که دولت ز رخ شاه فرخنده دید ؛ چو آن
شد که دولت بدولت رسید ؛ و از آنجا بولایت
شبرغان سایهٔ معدلت مایه گسترده نظم
دست جور بگیرد بعدالت او ؛ آن یکی لب
دیگری بگشاد ؛ ستم گرگ سر گرفت از میش ؛
باز راحت با کبوتر خویش ؛ از سر فتنه برد مستی‌ها

گرد کوته وزارت پناه حکام ولایات و اکابر و اشراف
بانواع هدایا و پیشکشها بدرگاه جهان پناه شتافتند
بیت کارداران زبهر لشکر او * گنجها ریختند
بر در او * قلعه داران خزانها بردند * قلعه را
با کلید بپیر وند * و از آنجا بموضع فیض آباد که
فیض الهی شامل بود نزول سعادت ارزانی
داشت سادات و قضات و اکابر و اشراف
و امرا و فضلا و جمهور انام از خواص و عوام
و عموم سکنه قبة الاسلام قدم سر گزیده بعتبه
همایون رسیدند و سعادت کورنش عالی استسعاد
پذیرفته و روز بان داشت نظم حبل متین بلکه
دو تا کرد روزگار * اقبال را بوعده وفا کرد روزگار
در بوستان ملک نهانی نشاند چرخ * وان را
قرین نشو نما کرد روزگار * هر شاد یکه و هر زیاده تو
کرده بود * آن را بیک لطیفه قضا کرد روزگار *

باروضه

باروضهٔ ممالک دولت که تازه باد * سعی سحاب
لطف صبا کرد روزگار و از آنجا سعادت و اقبال
در عنان و ظفر و نصرت در رکاب روز جمعه غره
ماه جمادی الاول بارس سنه تسعه و مائه و الف
و بمنزل باغ هردوک بیرون درب خواجه سلطان
احمد رحمت مقام نمود روز دوشنبه چهارم ماه مذکور
چون لعل بدخشان و مانند گوهر لقمان بر تخت
فیروز بخت شاهی استقرار و لوای سلطنت
و معدلت برافراشت خلایق سر انقیاد بر آستان
همایون نهادند زبان بدعای دوام عمر و دولت
جاوید طراز ابد دمساز گشودند نظم که ای
کردگار عظیم تو نام نیکت محمد مقیم * دل ما یکایک
بفرمان تست * همه عهد ما زیر پیمان تست *
به نیروی عدلت قوی گشت دین * بعهدت
ارم گشته روی زمین * ملک را حریم درت

قبله گاه * جنابت ملوک جهان را پناه * چو توفیق
گشاید زبان در دعا * کند شرح انا فتحنا
ادا * ز کلک تو تفسیر و القلم * عقود
جواهر شده منتظم * ز دلت بحر و دست ابر باران
گهر * کف تو کان اصناف جوهر هنر * ز وصفت
نماید رقم چون قلم * ز صولت چو رستم بحشمت
چو جم * حدیث جم و رستم ار آستم * ولی قدر
ممدوح خود کاستم * چو مستغنی از وصف باشد
چنان * دعایش بما فرض گه در جهان *
خدایا ز آسیب عین الکمال * نگهدار این شاه را
لایزال * بدارش بده فیض فتح و ظفر * بعدلش
بیارا همه خشک و تر * بماناد و فرمان ده و کامران
فزون زانچه آن را شمارد گمان * ذکر مخالفت
عادل بیگ و شاه نیاز بیگ با العمدة الامرا محمود
بی اتفاق کردن قورمه با تنها قوت شاه نیاز

چون

چون یکسال از آمدن شاهزاده گذشت محمود بیگ
عرضه داشتی محتوی بر خلوص عقیدت و دولتخواهی
نوشت که از بدایت حال تا ایندم مرا انهمه ترود و سبب
وجود همایون بود برین باعث حضرت ظل سبحانی
از بنده آزرده خاطر شدند آنانی که فرستادگان
بودند قرین خود ساخته حقوق خدمات مرا کان
لم یکن انگاشته اند طمع این بنو و چون شاهزاده
اطاعت جد بزرگوار را فرض عین مینمود و امر
جهان مطاع در منع او شده بود در جواب نوشت که
ما حقیقت وفا و دولتخواهی عمدة الملک را بواقعی میدانیم
و توجه خاطر عاطر بجانب او کلیست این معنی را
بحضور لامع النور حضرت خلافت مکانی عرضه داشت
نمائیم اگر بآمدن آن امارت پناه رخصت فرمودند
در طلبیدن مضایقه نخواهد شد محمود بی این جواب را
از ره نمودن فردم قورمه دانست و غبار کینه آنها

مرآت ضمیرش را بر امور گشته بجمع کردن لشکر
متوجه گردید و عساکر بیشمار فراهم آورده بعزیمت
بلخ نمود مردم تورمشنیده نیز باحضار لشکر توجه
ساختند درین اثنا اجل موعود در رسیده شاه
نیاز با وی یوز یکی از دار فنا بعالم بقا رحلت
نمود و انجام کار قورمه خلل پذیرفت و صورت
خیریت در میان آمد عمدة الامرا بصوب قندز
رجعت نمود ذکر اسمه عداوت مردم دورمان
و قبچاق بعادل بی و در شهر درون در آمدند و دروازه
ها را کشیدند و او را نگذاشتند که او اندرون داخل
شوند و شهریار با دورمان و محمد شفیع قبچاق را
بقتل رسانیدن و قبچاقیه در رب چهاریک یاغی
شدند و فتنه انگیختن چون بنا بر اتفاق که میان
عادل و شاه نیاز بود مدت یکسال هر دو برمسند
امارت میداران نیابت می نمودند بعد از فوت

اورونق

اورونق کار عادل شکست و از تسلط او که بر عرصه
ممالک اوست همه را عبرت شده نهانی در کنکاش
نشستند سر آمد ایشان شهریار دورمان و محمد شفیع
قبچاق بعادل گفته فرستادند که تسلط او در مملکت
از حد گذشته و از افعال او خلایق دلگیر و در آزار اند
باید که عازم بخارا شود و الا ضرور رفع باو خواهد
رسید عادل نیز با جمع منگیه و هواخواهان خود
متفق شده و تهیه جنگ و تلاش گردید و نزدیک
شد که از جانبین آتش فتنه بالا گیرد عادل مرد
چرب زبان بود با آنها حرف زده بعبارت ملایم
رام خود کرد فرود آن شهر در آمده بدروازه
ارک نشست و بخیال باطل خود اجرا ارادت سرای
بمخالفان همزبانست او را از بالا طلبید که مرا
حرفهای نهانی ست آن مظلوم بیگناه صاف
دل از قصد او بیخبر از بالا فرود آمد علی الفور

اورا بیرون کشیدند و در یک لحظه بدرجهٔ شهادت
رسانیدند و عبدالرزاق دستارخوانچی و لد طرمتای
میرآب قلیماق را نیز بکمان بدالقتل رسانیدند
و باشارت او جمعی رفته شهریار بیگ و محمد شفیع را
بتیغ جفا براه عدم فرستادند و کسانی را که داخل
جمعیت ایشان بودند تاراج و اخراج نمودند
در آن وقت شاهزاده را بیماری کلی عارض شده
استیلای ضعف ذات شریفش را بنوعی در رنجه
داشت که از خود رفته کسی را امید زیست بعد از یکماه
حضرت حکیم علی الاطلاق از دار و خانهٔ
وَیَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِینَ شربت
عطا فرمود عارضهٔ ناتوانی از پیکر همایونش
دوری پذیرفته بجالب صحت و عافیت
باز آمد خواست که بنابر کردارش مواخذه نماید لیکن
در آن ولا مردم قبچاق در سال وجهار یک دم
از مخالفت

از مخالفت زده دست تعدی بقفرای رخت ملک
دراز کرده بودند بنابر احتیاط وقت این معنی منافی
حزم و اندیشه مینماید مصلحت چنان شد که مردم
منکیته با جمعهم بدفع آنها برخیزند آن مردم مرخص گردیده
عازم شدند و مابین دره جزو سانو چهاریک
تلاقی فریقین واقع شد در آن روز آتش محاربه
بنوعی برافروخت که نزدیک آمد که خشک و تر
بسوزد نصرت بجانب قبچاق قیه رویداده
قریب پانصد جوان از منکیته بقتل رسیدند و اسباب
و تهیهٔ ایشان از اسپان و شتران و خرگاه
و غیر ذالک بدست آن مردم افتاده بتاراج
رفت و خواجم بردی یکاول برادر عادل را
با دوازده کس از خویشان معتبر او سر بریدند
بقیهٔ آنها بهزار ترود گریخته پیاده و برهنه آمدند
عادل با شاهزاده را القصه استیصال جماعهٔ

قبچاقیه براه شبرغان که یورت مینکیه ست عازم
گردانید چون بولایت اساول چهاریک رسیدند
مصلحت شد که یار محمد با حاکم میمنه و چیچکتو رطب
نموده درین سفر همرکاب سازند از آنجا غیبت
ناگرد مشحون بالطاف بی نهایت باز فرستادند
در آنحال معلوم شد که جنبت لبکاول قیلماق
با وجود قربت بدرگاه عالی بعادل بکیش
بوده محرک افعال ناپسند اوست حکم همایون
بسیارت او نفاذ یافت جمعی از مردم ترکی تنیه
او را سر از تن جدا کردند عادل با شنوده سررشته
کارش از دست رفت و از راه بی انجامی
خود بدربار رفته معروض داشت که مرا هیچ
گونه در خاطر نبود آنهمه از تحریک وی واقع شد
اکنون بجزای اعمال خود رسید مرا و اخلاص را هم
او علاستند شاهزاده او را بعبارت مرا هم
خوشدل

خوشدل گردانید روز دیگر یار محمد اتالیق با سپاه بعشقمار
آمده بشرف کورنش والا استسعاد یافت و تمام
مردم مینکیه میمنه و چیچکتو بعتبه بوسی رسیدند در
کورنش اول آن امارت پناه زبان بطعن و سر
زنش عادل گشوده آنچه ناشایستنی که در باب
ملک و دولت از و بظهور آمده بود ظاهر نمود
و او را ملزم و اجلابس کرد و شاهزاده معروض
داشت که بنده مناسب می بیند که حضرت خود
بر قبچاقیه روند ان شاء الله من آن جماعه را قلع رفته
و کفن در گردن برکاب سعادت آرم آنروز جمیع
سپاه از عادل بدآزار خاطر ظاهر کرده یار محمد
بیزار از و گردانیدند و فردای قیامت آن مشار
الیه رخصت یافته برفاقت علی سعید بیک و یولوم بیک
ارغون که مرد فهمیده گرم و سرد روزگار دیده
بود بجانب قبچاقیه متوجه گردید بعد از رفتن

آنها شاهزاده عزیمت دار السلطنه نمودند و امیر فتنه
آنجماعه را نصیحت کرده سرداران ایشان را گرفته
رجعت ساختند چون شاهزاده بمقام لارک
آمده عادل از ملاقات یار محمد بی و دلگیری مردم
اندیشه‌مند شده از آن جا بصوب شبرغان
عازم گردید این خبر بعرض همایون رسید بعجلت
کس پیش یعقوب میرآخور یوز فرستاد که اورا
در قلعه نگذارد آن بدبخت بمجرد رسیدن عادل
قلعه را انداز یا و تفویض نمود و در آن حال یار محمد بی
و علی سعید بی کلانان قبچاقیه را بدرگاه معلی
آورده استعفای جرایم آنها نمود و خواستند که
یار محمد بی را بمنصب اتالیقی سرافراز گردانند
خبر رسید که فرقهٔ ضاله قزلباشیه از خراسان
قصد حدود میمنه و جنگجو نمودند ضرورتا مشار
الیه خوشحال قوش بیگی ولد خود را بخدمت

عالی

عالی گذاشته رفت لاعلاج خواجم بردی بی
کیلچی را از ولایت غوری طلبیده بمنصب مذکور
معزز گردانیدند و حکومت ولایت غوری را
بعلی سعید بی ارغون مقرر کردند و برقل بیک را
دیوان ساختند در آن ولا عرایض قبچاقیه رسید که
با وجود شیر بیشهٔ شجاعت محمود بی اتالیقی
این منصب را بدیگری تفویض نمودند از مصلحت
دور مینماید زیرا که حقوق خدمات او بسیار است
در رواج ملک و دولت اعلی او میشود و نیز اکثر
سپاه بر این معنی اتفاق کردند و نهالی کتابت
با و نوشته بآمدن تحریک نمودند و در آن
زمان عادل سر از گریبان بغی بر آورده ایلچیه را
بجانب بلخ می فرستاد و نقرای نواحی را تاخت
و تاراج مینمود محمود بی ایلغار کرده بیک شب
خود را بدروازهٔ خواجه عکاشه رسانید چون

چون زور شد داشتند که عمدة الامرا آمده مست مجموع
مردم از کردار خود منفعل شده بدرخانه آمدند و معروض
داشتند که از یک جانب عادل بی مخالفت آغاز
کرده از سوی دیگر بتچا تیه سرفتنه دارند هرگاه که
محمود باز بتوقت مادیکوس برکرد و آن زمان
از ملک و خیریت اثری باقی نخواهد ماند و همه با تن
صواب دیدن رخصت شد که امارت پناه
بخدمت آید آن روز مشار الیه بشرف ملازمت
کامیاب گردید **بیت** آمده اندر صفت پهلوی
همچو تهمتن سوی کیخسروی و تحفه هدایای لایقه
از اسپان خوش رفتار و شاهین و شنقار و لعل
و طلا و جواهر نفیسه بهار رسم پیشکش گذرانید
شاهزاده نیز فراخور او بمراحم و عنایات
پادشاهی خوشنود گردانید و مدتی یکماه بمحلات
عالی قیام نمود و جهت بعضی ضرورتها خود بجانب

قندز

قندز رفته عبد الله و او خواه برادر خود را بخدمت
همایون گذاشت در آن ولا خبر رسید که حضرت
ظل سبحانی خلافت مکانی تختگاه عالم فانی را بملک
جاویدانی تبدیل نمود و عازم ضیافت خانه فردوس
گردیدند **ذکر رحلت حضرت پادشاه ظل الله**
معدلت پناه سید سبحانقلی بهادر خان از عالم
فانی بملک بقا نور مرقده و انور خیره حضیره

دریغا یکه شیر مرد دشت نامداری — درخت حیات خلافت کامرانی
دریغا که خورشید اوج سعادت — چو صبح دوم بود کم زندگانی
دریغا سواری که بر صید دلها — همی کرد زو توسن کامرانی
دریغ آن سرافراز پادشاهی — دریغ آن قد و قامت خسروانی
برفت از جهان تشنه بر کامها — که چون او نیامد فلک شاه ثانی
درین موسم از خضر سرسبز گشتند — سبز او گر کند جامه آسمانی
ترا باید ای گل بخون چهره شستن — کنون هم گرفتی لب از شادمانی
همان به که ثابت قدم بوده ایم — چنین بوده سرای فانی

بر ضمایر صافیهٔ اصحاب دانش واضح و روشن ولایح
و مبرهن خواهد بود که بمقتضای آیت کل شیء
هالک الا وجهه فنای هر موجودی از سبیل
واجباتست و بقای هر ممکنی از مقولهٔ ممتنعات
بیت خط فنا به بندهٔ آزاد میدهند ❊ حرف بقا
بصفحهٔ لیل و نهار نیست ❊ پایهٔ قدر و منزلت انسانی
ازان برترست که منزل آسایش و متمتع او همین
سرای فانی و عالم جسمانی باشد بیت بخاکدان
جهان دل منه که جای دگر ❊ برای مسکن تو برکشیده
اند قصور ❊ اگرچند صورت بینان رحلت
از عالم فنا بملک بقا را اعظم مصایب میدانند
و عدم پیکر عنصری را مرگ میخوانند لیکن قدمای
حکما که انوار علوم از مشکوة وحی انبیا علیهم
الصلوة والسلام اقتباس نموده اند
صفت کمال و سعادت نفس را بموت ساخته

فرموده

فرموده اند مصراع نشنیده که هر که بمرد او تمام شد ❊
چه طایر روح که در قفس بدن گرفتار عالم ناسوت
هرگاه از جهان سفلی بعالم علوی پرواز نماید
و از وادی تنهای مواقف گذرا نموده شاخسار
شجرهٔ قدس را نشیمن سازد و صفیر بخند بیبانه
بحمد و ثنای احدیت آغازد بر حسب اشارت
قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم
لا تقنطوا من رحمة الله امیدوار از یغفر
الذنوب جمیعا شده سرافرازانه هو الغفور الرحیم
گردد و مقصود ازین مقال واقع ارتحال
حضرت ظل سبحانی میان جهانبانی حارس خطه
شریعت و مسلمانانست شرح این حادثه
آنکه در تاریخ غرهٔ شهر ربیع الثانی سنه
اربع عشر مائه والف بر فراز اورنگ شهریاری
در ارک دار الفاخره بخار امزاج همایون از نهج
الاعتدال انحراف پذیرفت و تب محرق عارض

شده مفهوای این مقال که **بیت** سفیده دم که شدم
محرم سرای سرور ؛ شنیدم آیت توبوا الی الله
از لب حور ؛ مترنم گشته بعزم درست و نیت
صافی از کل معاصی تجدید توبه فرمود ؛ و مقصود وی
و هو الذی یقبل التوبة عن عباده و یعفوا عن
السیئات را علاوه مآرب ساخته چنگ امید
در دامن استغفار استوار کرد و اینده شدت ضعف
زمان می افزود **بیت** چو میشد فزون رنج بخشش مرض
معیت گرفتند خورشید ماه ؛ چو از دور شد ناله
وا وی خبر ؛ ز غم خلق را پاره میشد جگر ؛
در آن دم که میزد دم دردناک ؛ زن و مرد را
بود بیم هلاک ؛ ز ضعف بدن شد طبیعت
زبون ؛ نه آرام ماند نه صبر سکون ؛ همایون
تن شاه را دفع رنج ؛ نه ملک سپه کرد نه مال
گنج ؛ ز تاب مرض چون زبون شد مزاج
نه تخت آمدش سودمند نه تاج ؛ هر چند اطبای
حاذق

حاذق در معالجه و مداوا سعی مینمودند امراض مختلف
جمع آمده از معالجه بعضی بعض دیگر زیاده می پذیرفت
ع با ضعف اجل دم مسیحا چکند ؛ با وجود آنحال
به پرسش احوال ملک و نسق آن مشغول میشد و ابواب
تفقد او زیردستان مینمود چون برای صاحب فراشان که
مرض قاتل علاج نیست دل بوقوع حادثه
ضروری نهاده امرا و مقربان را احضار فرمود
و از سر تیقظ او بیداری بوصیت مشغول
گشت که بتحقیق میدانم مرغ روح از قفس قالب
پرواز خواهد کرد پناه بدرگاه الهی بردم و شمار
بلطف و رحمت او سپردم باید که رضا بقضا داده
درین قضیه جزع و فزع مکنید که فایده ندارد
قطعه مدرید جامه مگریید زار ؛ منالید دیوانه
آشفته وار ؛ مرا از شما رشما نیست نفع ؛ که کرده است
اجل را الفریاد دفع ؛ آمرزش مرا از خدا خواهید

و روح مرا بفاتحه تکبیر شاد گردانید درین مدت
ایام سلطنت مملکت را چنان ضبط کردم که کسی را
مجال آن نبود که سر فضول برآرد یا بدست جور
بیباکی بیچاره را بیازارد و در زمان خلافت نگذاشته
از قوی بر ضعیف زوری رود و مگر آنچه بمن نرسانیده
باشند و مرا از آن خبر نبوده باشد از فضل خداوند
چشم میدارم که گناهان مرا بهمین ببخشد و الحمد لله
تعالی مرا از مرادات دنیوی هیچ آرزوی در دل
نمانده وصیت آنکه انوار سلطنت و رشد در ناصیه
فرزندم محمد مقیم ملاحظه نموده ام و او در میان
اولاد من نجیب الطرفین است دریغ که وقت
تنگ رسیده و بیش ازین مجال امثال این حکایات
نیست و وقت الغنیمة [?] حاضر نمیتوانند شد و دیدار
بقیامت ماند و شما را نیز همین مانده امرا و مقربان
از استماع این سخنان در اضطراب افتادند و آب
حسرت

حسرت از دیده گان گشاده با دل خونین و خاطر
اندوهگین از جای برخواستند و روی اشک آلود
بر خاک نهاده گفتند که جان ما بنده گان فدای
یک لحظه زنده گانی حضرت باد و ایکاش [?]
عمر ما سراسر بجای یکروزه حیات همایون
قبول می افتاد **نظم** گر از جان ما سود بودی
ترا ؛ نبودی دریغ از تو جانهای ما ؛ ولی این
زمان هیچ تدبیر نیست ؛ که مکان تغیر [?]
تقدیر نیست ؛ اگرچه ما بنده گان بوجود شریف
هیچ گونه تمتع از حیات و زنده گانی نخواهد بود و
لیکن تا نفسی باقیست بحکم وصایای همایون
عمل نموده از جادهٔ اطاعت عدول نخواهیم
کرد و بزبان عبودیت این سخنان میگفتند
و بالماس مژگان اشک خونین میسفتند **نظم**
زغم کرده از دیده دریا روان زجان رفته آرام

از تن روان بعد ازان بشدت کسل تب زاید برفت
چون شب در آمد و عالم از غایت شب لند یا و شاه هفت
اقلیم گردون لباس تاری و پلاس سوگواری در
گردن انداخت هنگام نیم شب کلمه توحید بار
بر زبان رانده روح پاک را بداعی یا ایتها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة تسلیم نمود انا لله
و انا الیه راجعون نظم دریغ آن
شهنشاه گیتی ستان ∴ جم تاج بخش ممالک
ستان ∴ دریغ آن خداوند دیگر نیامد زمین
بصد قرن شاهی بداد و داد و دین ∴ دریغ انکه
دیگر نه بیند سپهر ∴ نظیرش در آیینه ماه مهر ∴
دریغ انخداوند دیهیم تاج ∴ کزو بود آیین و دین را
رواج ∴ دریغ آن خداوند پاک اعتقاد ∴ صلاح
پناه بلاد و عباد ∴ این واقعه در بیست یکم ماه
مذکور اتفاق افتاد ضرفهای روزگار ز هر کدام
این

این تاریخ را بعبارت مختلف نظم کرده اند یکی
از انجمله حیث چهره باشی از قدیمان درگاه عالی
بود و طبع موزون داشت این نظم گفته نظم
شهنشاه ملایک پاسبان کو ∴ سلیمان شوکت
یوسف نشان کو ∴ کجا شد خان اقلیم سخاوت

کجا شد خسرو مظلوم پرور — بملک معدلت نوشیروان کو
کجا شد حامی اهل شریعت — سپاهی را خدیو مهربان کو
میان آنهمه شاهان توران — نشان حضرت جنت مکان کو
بتاریخ وفات او خلایق — همه گفتند آن کشورستان کو
حیث بهم بیزار روی دعا گفت — سید سبحانقلی خان زمان کو

القصه چون ودیعت حیات را بمقتضای اجل
موعود سپرد بیت چه گویم که از هول این داستان
بلرزد زمین تیره گردد زمان ∴ عجب کامی زان خطر
جان ببرد ∴ کشید آن بلا و زغم نمرد و سادات
و قضات و امرا و فضلا و سپاهی و کافه رعایا و علما

بهشت آن فردوس مکان شیخ

برایا خلعت سکبای قبای ختم وارکان دولت
گریبان جان دریدند و خاک حسرت بر سر پاشیدند
و بخون دل غلطیدند و آن شب را بگریه و زاری
و محنت و بیقراری گذرانیدند چون صبح صادق
گریبان تاسف تا بدامن چاک زد به تجهیز و تکفین
پرداختن وجهت نظام مملکت عبید الله
سلطان ولد آن حضرت را با وجود صغر سن
باسم خانی مقرر ساخته بر تخت نشاندن
و نعش مبارکش را بر دوش ادب گرفته بمقام
فیض آباد که مزار فایض الانوار حضرت مولانا
پاینده احسنی است بر آورده جنازه خواندند
و بخطیرت که خود در جوار مرقد مطهر و تربت
معطر حضرت قطب السالکین خواجه بهاء الحق
والدین محمد بن محمد المعروف بنقشبند قدس الله
سره العزیز بنا ساخته بود بخاک سپردند
مبارک

مبارک آنحضرت بهفتاد و هفت سال رسیده بود
و در بیست و سه سالگی بتاریخ احدی و ستین والف
بر تخت سلطنت ولایت بلخ متمکن شده چنانچه
ظل سبحانی تاریخ جلوس اوست و مدت سی
یک سال در آن ولایت سلطنت نموده
بیست و سه سال دیگر بر تخت خلافت ماوراء النهر
سایه معدلت بر رؤس عالمیان گسترده که
مجموع پنجاه و چهار سال مدت دولت اوست
از پادشاهان ما تقدم که در آن ملک لوای سلطنت
بر افراشته اند هرگز باین طول ایام نبوده
و آغاز جوانی و عنفوان دولت و کامرانی
توفیق الهی رفیق گردیده بسیادت مرتبت علوی
منقبت مرشد الآفاق وارث علوم حال
و قال بالارث والاستحقاق قطب فلک حقیقت
مرکز دایره طریقت ثمره شجره آل طه و یسین

مروج شرع مبین سید المرسلین حضرت میرزا هاشم
علیه الرحمه وار شوال دست ارادت داده از عمل
مناهی تائب شده و ایشان را در بدایت سلوک
در طلب رسیده به زیارت کعبه معظمه رفته
و به هفتاد پیر کامل مکمل خدمت کرده و از هر کدام
تربیت حاصل نموده و در آخر بحضرت خلیفه
خالدار و ایشان را بحضرت مولانا داد دست
صحبانی و ایشان را مولانا خواجگی کاشانی
المشهور بمجذوب اعظم قدس الله اسرارهم
بوده و حضرت میرزا هاشم را در علوم ظاهری
و باطنی مرتبه کمال حاصل بوده که بحالت استیلاء
قاسم انوار در وقت سکر و بیخودی مواجید از او
سر برمیزده و مریدان آن را بقید کتابت در آورده اند
چنانچه دیوان اشعار ایشان اکثر دران حالت
واقع شده از آنجمله یک بیت این است بیت

من آن

من آن رندم که گر صد سال طوفان بر سرم ریزد ∴ نریزد
ساغر از دستم گر از هم پیکرم ریزد ∴ و آن خان
عالیشان طریق درویشی را مرعی داشته چنانچه
علی الدوام زیر لباس ملوکانه بصورت خرقه
تفرید و ژنده تجرید قبای داشته بعد از ادای
نماز خفتن و ادعیه و اذکار تا هنگام تهجد پاس
نفس داشته و هر نفس را دم واپسین میشمرده
و در آخر حیات اشارت از پیر بزرگوار معلوم
او شده لهذا دست ارادت بسیاری از
طالبان را گرفته و اکثر صوفیه ماوراء النهر
نسبت بیعت با آن خان والاشان دارند
و در علوم ظاهری بعلامه عصر فرید الایام
آخوند ملا حسن شاگردی کرده و در فنون فنون
و صاحب کمال شده و دایما در مجلس همایون
موالی بحث و تفسیر حدیث و دیگر علوم میکرده‌اند

هرگاه نقاب اشکال شاهد معانی را میپوشید و سخن
بدرجهٔ بلندی میرسید و ذهن ما همه از دریافت آن
باز میماند آنحضرت خود بدست فهم و خرد چهره
گشای گره خاطر نشین موالی مینموده و در
اشعار نیز کمال فطانت و صفای طبع داشته
ثنائی تخلص میکرده روزی غزل خواجه کمال
شنیده بود علی الفور در تتبع مشار الیه چند بیت
گفته **غزل خواجه کمال** ای خال خط زلف تو ازان دیده
این دیده کسی دیده مثل تو ندیده : در عشق تو
مشهورم وز وصل تو محرومم : گرگ دهن آلوده
یوسف ندریده **بدیهه خان** قدم زغم هجر تو
چون چنگ شد اما تاری زوصال تو بچنگم نرسیده
در دیده نشد کاش نشانی گل رویش افتاد ولی
گل گرچه زبیان ست بدیده در روز عیدیکه ملازمان
بلباسهای ملون بکورنش آمده بودند این بیت
زخاطر

از خاطر همایون سر بر زده بود **بیت** مردم چشم
مرصع پوش شد از خون دل : کین لباس تازه را
با مردم عجایب خوش نمانست : و در دل و حوصله
بنوعیکه بود در ایام سلطنت بلخ روزی
فیل مست را با شیر جنگ می انداختند و خود بتماشا
مشغول میشده ناگاه شیر بر فیل غالب آمده
و او را بسر پنجهٔ شجاعت گریزانیده و خشمگین
گردیده متوجه ناظران شده هر کدام در گوشهٔ
نهان گردیده اند و بغیر خان دیگری نمانده آن
خسروی شیردل همچنان بر تخت تمکین
تمکین نموده و هیچگونه آثار خوف و هراس
ظاهر نگردیده کمال جرأت و نهایت توکل
همین مشابه و چهره و قامت و کمال و ترکیب
و جمال هیچ فردی از افراد انسان بخوبی او نبوده
و بخشش و مکارم او بعامه خلایق رسیده

و در بدایت اکثر شعرا و ندیمان با او اختلاط میکردند و یکی
از وصافان او مولانا سهیلی بوده و دیوان اشعار
مشحون بقصاید غزلیات مثنویات و رباعیات
و اکثر بمدایح آنحضرت واقع شده و مولانای
مذکور گوش را در یافته بود و این بیت حسب
حال خود گفته بیت ز هر ذره که روی ما تماشائی
نکند : گرفته ایم گلوی خصای خود محکم : روزی
ملا سهیلی و ملا بدیع و ملا مفید در مجلس عالی
بوده اند ملا بدیع بدیهه گفته بیت نیست نرگس
تو دیدی بسراتر بتماشای تو برون شده
چشم از سر ما ملا سهیلی نیز اشاره این مضمون
شده او گفته گشته چشم نرگسها دمید
از خاک ما بر مزار خویش ما هم کور بینا کرده ایم
و آن روز خان را هوای گلگشت چمن شده
بر اسب باد رفتار گل بادام که شاه عراق برسم تحفه
فرستاد

فرستاده بود سوار شده بسیر باغ متوجه گردیده
و ملا مفید را فرموده که در باب بهار و این اسب
باد رفتار چیزی بگوی ملا فی البدیهه گفته بعرض
رسانیده مصرع برای آنکه خرامی سواره در گلزار
نگار در گل بادام کشیده بهار آن روز شاعران
مذکور را انعام کشیده از اسبان و نیوی چنان مستغنی
کرد که با مثال این طایفه کمتر چنان کم بوده باشد و از
مستحدثات او در ولایت بلخ بمحاذی طاق مزار
خواجه ابو النصر پارسا بنای مسجد المعمور من حاجات
مدرسه ترتیب یافته در نهایت وسعت و رفعت
و ظاهر آن را بکاشی آراسته و برافرازای عمارت
مزین بزر و لاجورد ساخته و مقدار شصت گز
از پایان کار کرده بفراز ارک رسانیده الوقت
قیاس تقدیم در کمال وسعت است و در پایان
کورنش خانه امع ایوان و مسجد جامع نیز بنا

کرده چنانچه در اساس آن اندیشه عقلا قاصرست
و چهار باغی در جانب شرقی ارک عالی مهیا نموده
موسوم با امن آباد و در میان آن قلعه و خندق
عمیق و عمارات عالی ترتیب داده و در یک جانب
آن چمنها آراسته بگلهای الوان و درمیوه های
اصناف و آن را باغ زاغان نامیده و در راه
آستانه حضرت خلیفهٔ چهارم کرم الله وجهه بر دو
جانب از زمان ولی محمد خان خیابانی بوده
و درین مدت ایام برهم خورده خان مذکور آن را
تجدید فرموده و درختان میوه پرور و اشجار سایه
گستر نشانیده و بعد از جلوس بر تخت بخارا
فرموده که در صحن ریگستان حوضی ساخته اند که
یاد از کوثر میدهد و نیز در آنجا عمارتی کرده و آن را دار الشفا
مقرر ساخته چنانچه اطبای حاذق در آن خسته
بیماران را شربت و اغذیه بعلاج میسازند
الله تعالی

الله تعالی مرقد آن پادشاه عالیجاه را از انوار
رحمت خود همیشه منور دارد بحق محمد و آله امجاد

**ذکر خبر کلفت اثر ارتحال حضرت پادشاه معدلت
خصال از دار فانی بجوار قدس ایزد** متعال سمیع

شاه زاده عالمیان را رسیدن و حذافت عالیشان تعزیت
داشتند بتاریخ غرهٔ شهر جمادی الاول سنه مذکوره
خبر وحشت اثر از جانب بخارا رسید که واقعهٔ هایله
ناگزیر حضرت ظل سبحانی بوقوع آمده و جان پاک
آن حضرت نشیمن خاک صعود بصوب افلاک
نموده هول این واقعهٔ قیامت اثر سیل خون
از دیدهٔ جهانیان جاری گردانید و نهیب آن حادثه
اکبر فوارهٔ شعله از آتش کده و اهای اهل عالم
بلند ساخت صغار و کبار و اخیار و اشرار
ناله و افغان بچرخ دوار رسانیده و در دهان
داشتند **نظم** ایفلک خرگاه ویران کن که خاک

غایتست : تخت کو بر خاک بنشین چون سلیمان
غایتست : آخر ای مردم لب از خنده ببندید :
اشک : کز سپهر سلطنت خورشید تابان
غایتست : شاه انجم را بگردون کاخ ایوان کو
مباش : چون آن افراز جهان از کاخ ایوان :
غایتست : چرخ را جامه کبود و علم را نامه سیاه :
ملک را سر تا پدید عدل احسان غایتست :
شد سیه کوی مه و بشکست چوگان هلال :
شهسوار ملک ملت تا ز میدان غایتست :
آنکه بودی آبروی دین و دولت شد عدم : آنکه
داوی انتظام کار دوران غایتست : شاید
از سر گشته گردد هر طرف اسکندری : کاندرون
ظلمت خاک آب حیوان غایتست : آفتاب
ملک دین از اوج سلطان بگشت : یوسف مصری
شرف در چاه زندان غایتست : گر نماند
آن شاه

آن شاه بر تخت خلافت مستقیم : باد باقی
دولت شاه جهان سید مقیم : و آن روز جای
آن بود که سپهر تیز گرد پای از سکیم سست کرده
مهر درخشنده را مشرق گم کرده و دیگر باز ننماید و دست
فلک از اینها گریبان صبح دریده و دامن شام
در خون شفق کشیده سرشک ثوابت و سیار فرو
بارد حضرت شاهزاده برخوردار و اعیان مملکت
لباسهای ماتم در بر کرده حفاظ کلام ربانی را امر شد که
بتلاوت اشتغال نمودند و بروح پر فتوح آن
حضرت طعامها پخته بفقرا و مساکین مبذول
داشتند و بعد از ایام سوگواری جمیع
امرا و اعیان مملکت شاهزاده جهان را
بر تخت فیروزی بخت خانی و اورنگ سلطنت
و جهانبانی نشانیدند و آن حضرت بدولت
بی زوال و سعادت ابد اتصال بیت جهان

بکام دل کام دل بحسب مراد ✿ زمانه تابع فرمان
آسمان منقاد ✿ سریر معدلت را از وجود
فایض الجود زینت و آرایش بخشید و تمام سادات
و قضات و امرا و اعیان ملک را لباسهای
فاخره داده از تفرقه بر آورد **مقاله سیوم**
**در ذکر جلوس میمنت مانوس پادشاه
والاشان رفیع مکان خسرو جهان گیر گیتی
ستان خلاصهٔ دودمان چنگیز خان ابو المظفر
سید مقیم محمد بهادر خان خلد الله تعالی
ملکه و سلطانه** ✿ و افاض علی العالمین بره و احسانه
بر تخت خانی و سریر حکمرانی بولایت قبة الاسلام
بلخ ستایش ایزدی و نیایش الهی که قلم شکسته
رقم شمه از جلایل اوصاف طبقه سلاطین چنگیزیه
رقم نموده و ذکر محامد شهریاران ماضیه مجملا
بر منصه ظهور و عرصهٔ بیان رسانید و دریای

سلطنت

سلطنت را که از جمله ممکنات بساحل اقبال
رسیده بودند و رشتهٔ انتظام فراهم آورد و در ژرف
نگاهان سخن پیرای نیکو دانند که عندلیبان معانی
بر شاخسار الفاظ چگونه خروش دارند این بهار
معنوی و نشاط دایمی از برکات ذات مقدس
این ایزد شناس و معدلت اساس میباشد
نظم آنکه گردون در انتظام امور ✿ تا که شاگرد
اوست او ستادش ✿ سریر آرای دولت و اقبال
مسند نشین عظمت اوست جلال مرتبت تاج
خلافت عظمی خلفا لصدق سلطنت کبری
فروغ دودمان پادشاهی نور پرور آگاهی
شهریار سخندان سحرسار شهنشاه خردمند
نکته پرداز رفعت پیرای تخت و دیهیم المامور
بامر الله الملک القدیم **بیت** شهنشاه جوان
بخت فلک رخش ✿ جهان گیر جهان دار و

جهان‌بخش ؛ رقم سنج حقیقی و مجازی ؛ مقدم ملک
دولت خان غازی ؛ خداوند الغ این شاه
جوان‌بخت ؛ که آمد سایه‌اش پیرایهٔ تخت ؛
جلال چتر دولت بر سرش دار ؛ مراد هر دو
عالم در برش دار ؛ وگرنه من حرف‌شناس را
چه یارا که پرتو خورشید را در پردهٔ فانوس
جلوه دهم یا دریا را در تنگنای صدف
گنجائی بخشم **نظم** من که تصور جلال از کجا ؛
دل زکجا بوده خیال از کجا ؛ المنة لله که
از قوت همایون دولت اجزای پراکنده فراهم
شد و اوراق متفرقه در جلد مجاوزت منتظم
گردید **نظم** بحمد الله این داستان تخت ؛
بطرز فریبنده کردم درست ؛ امیدم بود از
شناسای ؛ راز که گویم دیگر قصهٔ دلنواز ؛
جو این حرف معنی نمایم رقم ؛ ز کلام دوات

زبان

زبان قلم ؛ نشاط ار در ارد نجاننده کان ؛
مفرح رساند بداننده کان ؛ دل دوستان را
به نور باد ؛ وز و طعنهٔ دشمنان دور باد ؛
خاطر خاطر خواست که تازیانهٔ خیال بر شبرنگ
قلم جلوهٔ رقم کشیده آید و در میدان صفحهٔ
ترکتاز مدایح این برخوردار والا نژاد گرم جولان
گرداند خامه و زبان مهیا لی این معنی شده قدم
از سر ساخت و بدن با سر و این نکته پرداخت
نظم زبانم را که گفتن بیاموز ؛ بابر تیره
باریدن میاموز ؛ بگوش اهل معنی راز گویم
تو بلبل را سرایدن میاموز ؛ سخن را با شناسایی
نیست حاجت ؛ تو دریا را خروشیدن
میاموز ؛ چو این همزبانی از آن خوشخرام
گلش معانی مفاد شد طریق جرأت پیموده
شمهٔ از واردات جلوس سعادت مأنوس

آن سکندر مشکوه ارسطو دانش **بیت** سپهر مرتبه
سید مقیم خان که برد یمین نصرت دین بر فراز
سدره علم ز صیت هیبتش از بیم خویشتن لرزد
جو لاله در گذر باد جام در کف جم منه سر علم او
کند چو پنجه در آرش ماه تسلیم ز سر چهر برکند بر چرخ جهد
ز گرز گران سنگ او اگر بمثل شود ستون سپهر ز دست
بازوی رستم واجب آمد بر منصه بیان و عرصه
ظهور رساند بر ضمایر اصحاب دانش و خواطر
ارباب بینش واضح باد که چون شهریار جهاندار
در وقت بهار و اعتدال لیل و نهار بر فراز تخت
آبای بزرگوار و اجداد عالی تبار استقرار نموده
در آن موسم طراوت و نزاهت آب و هوا بمرتبه
اعتدال رسیده و انتشام و اهتزار بهارستان
نشو نما بدرجه کمال پیوسته بود و کوس نوروزی
طنطنه عالم آرای و جهان افروزی در گنبد

دوار

دوار انداخته و آفتاب عالمتاب فیض رسان مزاج
عناصر و موالید گشته جنبش صبا جانهای آرمیده را
سلسله جنبان شوق آمده باد بهاری روح نباتی را
در قالب نو باده عالم آب و گل دمیده ابر
آویزی پای نورسیده گان لشکر بهار را از
گرد راه شست و شو داده صدای آب نهر از مغنی
آمد آراز بگوش هوش آشنایان دریادل رسانیده
و آسمان نیسان بار منیان انظار رحمت تازه
و آثار تربیت با اندازه شامل گردیده بود خلایق
از صغار و کبار و روزبان نمودند **نظم** منت
خدایرا که علی رغم روزگار منصور گشت دارات
خان بزرگوار عمرت دراز باد جهانت بکام
باد دولت ملازم در اقبال یار غار پیوسته
دشمنان تو زین گونه مستمند یا کشته یا گریخته
یا بسته در حصار و این کمترین بنده گان

چند بیت در صفت بلخ و مدح
ذات همایون انشاء نموده بعرض
رسانید آن ابیات اینست نظم
بسم الله الرحمن الرحیم   افسر طغرای نشان قدیم
نکته رباینده اهل رقم   منشی خوش ناطقه یعنی قلم
شاهد موزون سخن را عذار   پرده کشای کند از رخ نگار
~~باد کشای کند از رخ~~ نگار   باد زبان از ره لطف بیان
واقعه زیبا نماید عیان ؛ بلخ که شهری
بود ام البلاد ؛ راه تنزل ببساطش مباد ؛
در صفت قلعه این بیمثال ؛ کوتهی آورده
کمند خیال ؛ گشته زبان کنگره برجش بند ؛
تا که زند طعنه بچرخ بلند ؛ پیر فلک سوی
فرازش اگر ؛ قامت خود راست کند در
نظر ؛ گاه تماشا بیقین گر ستاد ؛ از سرش
افتد کلاه آفتاب ؛ سبزه لب خندق او رسته

بین

بین ؛ بهر چرا گردن گاو زمین ؛ دست فلک از مه
نو تازه اش ؛ حلقه فکنده است بدروازه اش ؛
منبع نجوم از پی تعمیر او ؛ کاه کشان طره زنجیر او ؛
آمده از کاهش او زرد وار ؛ در نظر این طارم
نیلی حصار ؛ آب هوایش بگلستان
گشت ؛ آبحیات است هوای بهشت ؛ در
نظر از نعمت بسیار او ؛ هر طرف آراسته
بازار او ؛ جان ارم سوخته داغ اوست ؛
خلد برین شیفته باغ اوست ؛ نخل حصارش که
سر افراشته است ؛ دست دعا جانب حق
داشته است ؛ حوض ورا ماهی سیمین غذا از
همچو مه نو بسپهر و قرار ؛ موج زلالش
زکف سلسبیل ؛ پنجه زند بر رخ دریای نیل ؛
سلطنتش راست ز لطف قدیم ؛ خان ظفر
پیشه محمد مقیم ؛ فتح ظفر در پی حکمش دوان ؛

دولت اقبال در او در عیان / مملکت از بخت وی آمدست
زانکه نجیب الطرفین آمدست / زاصل پدر شاه سکندر نشان
سوی دو پیکر قاسم خسرو مکان / آمده اجداد و گرامش بجاه
تا دم آدم همه خاقان کلاه / مرتبه افزای نشان علم
جلوه نماینده تیغ و قلم / ناوک قهرش پی قصد غنیم
تیر شهاب بد دیو رجیم / نیزهٔ او حیث بخصم در ثبات
رفتن افعی ز پی جان ثبات / تا شده از عدل کرم چاره ساز
یکدل ایکیرو شده کنجشک باز / گرگ ز دندانش ز چهر بلند
شانه زند موی سر گوسفند / از کف دریاش شده کامیاب
در عرق شرم نشسته سحاب / کرده از اندیشهٔ خود شهان
لعل گهر در دل دریا و کان / دارم امید ز خدای کریم
آنکه کرمیست بفیض عمیم / چشم بد از حضرت او دور باد
مملکتش خرم و معمور باد / و نیز بتاریخ جلوس آن
شاه بحضرت حرف ریزه چند از بحر خیال بساحل
مقال رسیده بود و آن تاریخ این است فقیه

بحمد الله

بحمد الله که شد از مواهب لطف ربانی : بنده حضرت خسرو د
عادل مزین مسند خانی : فرزند سلیمان معدلت
سید مقیم آن جهان و ریا ولی : که در اقلیم فیروزی بود
اسکندر ثانی : عرق از شرم ریزد از جنبش
ابر نیسان را : ببوسند دست جودوش را
بوقت گوهر افشانی : فلک با مشعل انجم
ز شکل کهکشان هر شب : بدرگاهش ستاره‌ها
چوب بر کف بهر دربانی : بروز سعد یکشنبه
بوقت چاشت الخسرو : که بیست و ششمش
از ماه رجب از حکم یزدانی : با قبال سعادت
زیب زینت داد و ذات او : فراز مسند
شاهی و اورنگ جهان بانی : رواج الحنیفه الاسلام
بلخ از مقدمش نو شد : جوان شد چون زلیخا
از وصال یوسف ثانی : ز بس از هر طرف
حرف مبارک باد سر بر زد : فلک از زهره

سنها و گوش اندر ثنا خوانی ؛ زیکسو اهل دانش
در حریم بارگاه او ؛ که هر یک در فضیلت بوده افلاطون
یونانی ؛ ز دیگر سو امیران شجاع صفدر دوران
که جان بازی بود از ایشان در عین آسانی ؛ همه دست
ادب بر بسته همچون غنچه در خدمت ؛ همه چشم
خرد بگشاده چون نرگس صحرائی ؛ نسیم عدل
او از بسکه دلبستان دوران شد ؛ جهان کهن را
تازگی بخشد که عالم را گلستانی ؛ دبیر از کلک
معنی خواست تا رخش بیان سازد ؛ که باشد
از طریق بنده گی رسم ثنا خوانی ؛ رخ امید سوی
بارگاه کبریا آورد ؛ که تا آید ندای معرفت از فضل
سبحانی ؛ فلک تاج فریدون بر سرش بنهاده گفتا
تاریخ جلوس او مبارک باد خاقانی ؛ مولانا عبد الرحمن
یلداک از وصافان قدیم آن درگاه بود در وصف
ذات سکندر صفات قصیده در سلک نظم آورده

بعرض

بعرض رسانید آن قصیده این است بیت موسم
آن شد که عالم چهره نورانی کند ؛ باد نوروز جهان را
مشک افشانی کند ؛ سبزه و گلها ز زیر زمین
آید برون ؛ و هر را ز نکین تر از گلزار رضوانی
کند ؛ می‌فرستد تا مهیا هر سو ز برگ گل بهار ؛
خلق را خواهد بگلشن عزم مهمانی کند ؛ هر که
سیر لاله زار لاله رویان کرده است ؛ سنگ
بر فرق سر لعل بدخشانی کند ؛ گل نشیند بر سر
تخت تجمل شاه وار ؛ بلبلان خویش را امر غزل
خوانی کند ؛ حسن اگر از پرده ناز حجاب آید برون ؛
مرد میخواهم که ایمان را نگهبانی کند ؛ آنچه بر ما
تیره روزان کرد عین کافریست ؛ مردم چشم که
دعوای مسلمانی کند ؛ عندلیب این گلستانم مرا
نوای دیگر است ؛ هر زبان سبزه اینجا زبان
دانی کند ؛ تا بروز حشر می خواهم که چشم این زرنگار ؛

این کلستان را خوبی چشم بد نکهبان کند ؞ عشق را
نتوان درون سینه پنهان داشتن ؞ هیچکس نتواند
آتش را نکهبانی کند ؞ رو بکوی سروری دارم که در
هر نو بهار ؞ خار از فیض نسیم او کلستان کند ؞ دارم
امید که هر روزش جو روز عید باد ؞ تا جهان را
پرتوی خورشید نورانی کند ؞ خان کردون منزلت
شید مقیم اندر جهان ؞ بر سریر سلطنت بنشیند و
خاقانی کند ؞ اگر نسیم از سر کویش بکلشن بکذرد ؞
غنچه از شبنم بر آتش کوهر افشانی کند ؞ شاد باد
آن شه که کردون بر دوام دولتش ؞ تو چه قبار
چرخ را هر شام قربانی کند ؞ شد ز عدلش آشیان
عصفور را بر شاخ مار ؞ کوسفندان را بصحرا
کرک چوپانی کند ؞ سنک می بر فرق کوهر می نهی
بد کوهرش ؞ ابر نیسانیکه دایم کوهر افشانی کند
انتقای وز مان قهرمان عشق نیست ؞ وای آن
کل

کل هم به بلبل چمن پیشانه کند ؞ کل کریبان چاک
بلبل خاک بر سر میکند ؞ عندلیب خوش نوای
من چو خوشخوانه کند ؞ مطلع اول بوفق مدعای
من نشد ؞ رفع کلفت میتواند مطلع ثانی کند
سبز خشک او چو کاهی کاکل افشانی کند ؞ بر سر جاری
بعالم سنبلستانی کند ؞ از خرامش راه باد هر خیابان
کلشت ؞ میشود عالم پر از کل چون خرامانی کند ؞
دلبران از یک ادای ابرویش دیوانه اند ؞ نرکس
آهو نکاهان را بیابانی کند ؞ این همای سلطنت
در زیر کردون شاد باد ؞ در پناه دولتش یلدا
ثناخوانی کند ؞ باد روشن مشعل این خاندان
در روزکار ؞ تا بدان وقتی که کردون رو بویرانی
کند ؞ آفتاب دولت او در جهان پاینده باد ؞
تا جهان باشد جهان را او جهانبانی کند ؞ و صله
آن اشعار انعامات پادشاهانه بظهور آمد
دیکر در زمان

سیادت پناه نجابت دستگاه نتیجهٔ اولیای صفوت
آیین خواجه محمد امین ولد حضرت ایشان خواجه
نصرالله برسم تعزیه پرسی عبید الله خان

چون سریر مملکت و جهانبانی از فر قدوم بهجت
لزوم حضرت شهریاری زیب و زینت یافت
این ابیات بر وخواند بیت خسرو پیژن فکن
خان سکندر مکان : صفدر دارا بدل بهمن
رستم توان : مهر سپهر اقتدار بحر سحاب انتشار
شیر پلنگان شکار شاه ممالک ستان : امرا و مقربان
معروض داشتند که با برسم تعزیه پرسی بولایت
بخارا فرستادند مناسب مینماید حضرت شهریار
کامکار خلد ملکه فرمود که در طبقهٔ سلاطین
چنگیزیه قاعده ایست که هرکدام اسن و ارشد
اولاد اند رعایت بر و واجب میشود چون بحسب
تقدیر در وقت رحلت آن حضرت ما وور

بودیم

بودیم ولاعلاج او را بر تخت سلطنت نشانیدند
لازم بود که مطابق نحو ضنوا السلاطین السلاف کرام
احترام کلانی ما مکتوبی ارسال اظهار یگانگی
میشد حضرت هرگاه این رسم قدیم را بجای نیند
برما لازم نیست که با او نامه فرستیم امرا آمده بنجاد
متوجه این معنی بودند عاقبت همه متفق الکلمه
عرض نمودند که ایلچی فرستادند منظور بروح
حضرت فاتحه خواندن است نه رعایت عبید الله
خان بنابران ثمرة العظام خواجه محمد امین را
بتعزیه پرسی روانه نمودند آن نامه را کمترین بندگان
تحریر نموده بود این است نامهٔ تعزیت حضرت
ظل سبحانی و نور مرقده بدان سانکه هر سفیده
دم علم زرین عالم افروز خورشید انور از طارم
چهارم مینا رنگ خضرت شعار برمی انداز
لوای عدو فرسای دولت فیروزی اثر و شاد

روان جهان آرای بصفت فیض گستر عالی مرتبت
متعالی منقبت سلطنت پناه شوکت و دستگاه
خورشید نهاد همایون فر فرخ طالع بلند اختر
مشید بنیان حشمت و جلالت موسس
ارکان معدلت و جزالت زیننده اورنگ
دولت و اقبال زینت بخش سریر ابهت
و اجلال المخصوص بعواطف الملک المنان
والمنظور بانظار العنایات المستعان برادر عزیز
عبید الله خان پیوسته در بسیط گیتی و بساط
امکان برافراشته بوده از نوایب عصر و آوان
مصئون و مامون باد بحق النبی و آله امجاد
بعد از ابراز صنوف مدحات تحیت نهاد و اظهار
ادعیه موافقت و یگانگی بنیاد برارای عالم
آرای و ضمیر عقده کشای محتجب و مستور نماند که
چون خبر هایله واقعه ناگزیر خاقان نامدار و مرشد

بزرگوار

بزرگوار پادشاه کشورگیر جهانداری پناه عموم
طبقات روزگار مرکز پرگار خلافت و وقار نقطه
دوایر عظمت و مدار امیدگاه طوایف امم و انتجاز
جمهور بنی آدم حضرت قبله و کعبه ام انا لله و انا
الیه برهانه و نور مضجعه سمع این غمدیده محزون
رسیده چه گوید که و چه تواند گفت چه نویسد و چه
تواند نوشت که زبان در دهان مدهوش نشاند و قلم
در دست خشک هیهات هیهات که آفتاب فلک
خلافت خلوت نشین حریم خاک گشتند افسوس
افسوس که بدر سپهر معدلت در خسوف نیستی
متواری گردیدند گنج شایگان شهریاری از دست
روزگار دوری گرفت و گوهر یکتای بی بهای
بزرگی از صدف عالم غیب پذیرفت سنوح این
سانحه نه بطور بر همزدن اساس مسرت گردید که
لب آشنای از آن نوع نغمه شنید و حدوث این حادثه

نه بطریق تخریب بنیاد تازه و ماتمی نمود که بعد از آن
سرائی از دیوان بدست آورد از آنجا که بنیان ابدان
انسان را معمار وجود انس و جان برابر و آب عمر
گذران گذاشته و خیمهٔ هستی بنی آدم را فراش صنع
بطناب شریان و ستون استخوان برافراشته
پیوسته این بنای رفیع اساس از تواتر و انفصال
و اصوال این خیمهٔ گردون حرس از هبوب نسیم
حوادث و را اختلال اسباب آرایش بادهٔ این خمخانه را
بخوناب غم آمیخته و بنای بنیهٔ انسان را با آب گل
نشاء آمیخته اند همواره شربت این محفل زهرآلود است
و نبات این شکرستان هلاهل اند **بیت** ز رشتهٔ
نفس پاره پاره معلوم ست : که دل بزندگی
روزگار نتوان بست : چون همه بارادهٔ متکفل
کل ست که کسی را درین اختیار نیست و بغیر ارادهٔ او دخل
و کار نه لاجرم رضای خود را محو رضای الهی نموده

طریق

طریق مصابرت را که گذرگاه مخلوق ست پیموده
خموشیدن را به از خروشیدن و آرمیدن را به از
جوشیدن دانسته شد انعالی نقبت نیز برین شعار
صبر را آیین کار و شکر را علاوهٔ روزگار خود را
دانسته قوانین اسلاف غفران انتصاف را
پیش نهاد عدل و داد ابد بنیاد نماید **بیت** گر باغ
خزان (یافت) ثمر باقی باد : بر اوج شرف شمس و قمر
باقی باد : اکنونکه ممالک محروسه و مسالک محفوظ
دو پورت از تقدیر می ازل و مشیت قادر لم
یزل در کف اقتدار و ید اختیار ما و برگزیدهٔ پروردگار
کار مانده بر مرآت ضمایر خردمندان جلوه
نماست که غرض اصلی و علت غایی از سلطنت
و فرمان روایی و اهبیت و کشورگشایی پاس مراسم
شبانی و اقدام بر لوازم پاسبانی ست نه جمع مال
و منال جهان فانی خواهش لذات مستلذات جسمانی

همان بهتر که پاس خاطر آن حضرت و محبت را نیکو
ترین خصال شهریاری می شناسد مسلوک داشته
بمواد الفت و وفاق و مصادقت اتفاق عرایس
ممالک اجداد و آباء را بزیور عدل و حراست بخشیم و گرگ طبعان
ستم پیشه را بصمصام محافظت و تیغ سیاست
از ساحت غنم طینتان افراد رعایا و برایا مقهور
و معدوم گردانیم تا عموم بندگان خدایی و ودایع
یافتگان قدرت بارادت آن در مقر آسایش
و محل آرامش بوده برکات نیکنامی آن تا انقراض
دوایر عالم در عرصه گیتی یادگار پایدار ماند مصرع
آری باتفاق جهان میتوان گرفت ؛ ورنیولا
سیادت و نجابت پناه اصالت و صفوت آگاه
نتیجه خاندان بزرگان خواجه محمد امین را برسم
تعزیه پرسی روانه نموده شد که بعد از اتمام فاتحه
فاتحه بروح پر فتوح مغفور حضرت ولی دولت
جانبین

جانبین را بتقدیم رسانند بر صدد آنکه بمزید مکث در
الیه راضی شده بزودی رخصت مراجعت فرمایند که
همواره ظل سعادت ممدود باد و نیز بعرض رسانیده
چون تعزیت نامه ارسال یافت لازم مینماید که
از روی کلانی مکتوبی مشعر بمبارکبادی خان
مذکور مرسول گردد التماس امرا بدرجه قبول
رسیده و محمد قلی قوشبیگی سرانجام امور
گردانیدند آن مکتوب این است **نامه تهنیت**
جلوس عبیدالله خان المولفه ایزد تاج بخش
آفرین که انتظام امور عالم و انتساق احوال طوایف
امم و آرایش تخت و دیهیم و آرامش کشور و اقلیم
و عبور رسی مظلومان بینوا و مراد رسی ستم دیدگان
کوی عنا و آبادی عرصه ایجاد و معموری امصار و
بلاد را بوساطت سلاطین عدل نهاد و ضیای
عالم آرای سپیده از تیرگی شام قیرفام بخشید و از

بارور یاسمین را بعد از فسردگی خزان ورای رسانیده
ذات معدلت صفات عالی مرتبت والا منقبت سلطنت
پناه نصفت آیین حشمت تزیین رفیع الویه جاه
و جلال ناصیت رایات دولت و اقبال مهر سپهر عز و علا
سپهر مهر مجد و اعتلا نوبادهٔ بهارستان شاهنشاهی و شهر
یاری نورستهٔ بوستان جلالت و کامکاری
جلیل القدر منیع الشان و کثیر المنزله رفیع المکان
المختص بالمکارم الملک المنان برادر عزیز عبید الله
خان را پیوسته در کنف عنایت و حمایت خود
بسعادات ابدی و دولت سرمدی قرین داشته
کامروائی مطالب دارین گرداناد و جلوس بر اورنگ
فلک و رنگ کامکاری و تمکین بر تخت فیروز بخت
جهانداری را مبارک و مسعود و خجسته و محمود و کناد بالنبی
و الصاد بعد از رفع فتح ابواب تهنیت و ادا و ترشیح
بوستان اخوت و اتحاد و ابلاغ صنوف مدحات اصلیت.
آیات که

آیات که دماغ جان کروبیان ملک که صدرنشینان محفل
فلک اند از فوایح روایح آن معطر گردد و از رسال و فور
دعوات اجابت نیات که صفحات وجوه کواکب ثوابت
مراتش منور شود بر رای ملک آرای عدالت پیرای
مکشوف خواهد بود که چون خبر آسته قرار بر سریر معدلت
نظیر جهانبانی آن باصرهٔ شهریاری مسموع گردید چندان
ذوق و حضور و بهجت و سرور با این هم پیوند حقیقی
بظهور رسید که همای خامهٔ زرین جناح تیز
خرام با بهرجت سر و بال بنان و قوت اندیشه و بیان
نتوان در فضای اظهار و ابراز آن طیران نمود الحمد
لله که ریاض دولت را گل اقبال بر رشحات زلال عنایات
ذو الجلال در شکفت آمده و حجاب نقل نصفت را شمع اقبال
بدستیاری قادر نور بخش متعال پرتو افکن جهان
گردیده. مصرع زین مژدهٔ اقبال که زان سو آمد
دولت نشاط تهنیت کو آمد گل بوی باغ بخت

از سر شکفت   می نوش که آب رفته در جوی آمد ایزد
تعالی بفضل و کرم خویش بقا بخشید و هر دم از خزانه
عنایت بی غایت خود عطا دهد این توکل علی الله
از بدایت جلوس بر مسند حکم رانی همواره بر منهاج
استقامت بفراغ خاطر با آرامش ملک و فقرا
نموده بحمد الله که قوت خاطر و مسرت ضمیر از ان محو
بحصول انجامید انشاء الله تبارک و تعالی بموافقت
طرفین و معاونت جانبین لهما امور ملک و دولت
آنچه خاطر خواهست بهر دو برگزیده مشیت الهی میسر
گردد درین ولا بنده معتمد ثابت الاراده برادر
نظر عاطفت محمد قلی قوش بیگی را جهت تهنیت
صعود بر مصاعد شهریاری روانه نموده شد
آنچه بنده مذکور روابط یگانگی را ابراز نماید
بسمع قبول مسموع داشته بزودی رخصت
مراجعت فرمایند همواره ظل سعادت ممدود
باد

باد چون خواجه قوش بیگی رفته آداب سفارت را
بجا آوردند عبید الله خان بنابر حداثت سن و عدم
تجربه با آنها سلوک نیکو نکرد و ایشان را مدت شش ماه
از آمدن منع فرمود و راه رسم دوستی را بالکل
مسدود گردانید و جمع کردن لشکر ماوراءالنهر و خوارزم
عساکر بی نهایت فراهم آورد و بدبریه تمام قصد
ولایت بلخ نموده بقرشی نزول فرمود و از آنجا
ایلچیان را رخصت نمود ایشان بحضور پرنور
آمدند قصه او را معروض داشتند حضرت شهریاری
امرا و اشراف مملکت را بر رسم کنگاش و مصلحت
بدربار معلی طلب فرمود جمیع ارکان دولت
چنان صلاح دیدند که با سرداری عمدة الامرای
رکن الدوله محمود بی اتالیق صورت انتظام
و سمت انجام نمی پذیرد و از همه بیشتر خواجم
بردی بی اتالیق متوجه این معنی گردید تا منصب

اتالیقی بمشارالیه تشود و او را بحضور عالی نطلبند
نمیشود التماس او قبول کردیده نشد اتالیقی را
مع خلعت خاص و شمشیر مرصع و اسب بادرفتار
فرستادند و خواجم بردی بی را بحکومت غوری مقرر
ساختند در آن وقت از قرشی خلعت و اسب
خاصه و خنجر مرصع و فرمان بطلب ایشان آمده بود
فرستاده کان هر دو خان را در یک روز بصحبت
او رسیدند محمود بی بآداب تعظیم و فرمان برداری را
بتقدیم آورد و خلعت که از بخارا آمده بود بفرستاده
کان حضرت بخشید و خنجر مرصع را بمجاوران مزار
فایض الانوار حضرت خلیفه چهارم کرم الله وجهه
برسم نیاز داد و گفت من در بدایت حال بسبب
این شهریار کامکار چه محنتها کشیده ام و درین
مدت بواسطها از سعادت خدمت عالی مهجور
مانده ام الحمد لله درین وقت گوهر مقصود خدمت عالی میسر
کردید

کردیده چه ممکنست که من بجانب بخارا میل سازم
این بگفت و بخاریان را رخصت فرمود و بفتح
و نصرت با عساکر بانهایت عازم بلخ کردید اکثر
امرا و اعیان ملک تا بلوک خلم که دو روزه راه است
استقبال نموده تعزیت تمام در رعایت ما لا کلام
او را داخل قبته الاسلام کردند بعد از سعادت کورنش
همایون در فکر تهیه اسباب جنگ و بدست آوردن
ناموس و ننگ شده با خصمان لشکر متوجه گشت
در اندک فرصت عساکر بابایان از قلعه و بلخ
و بدخشان چندان بهم پیوست که محاسب خیال
از حساب آن عاجز آید چون فرستاده کان عبید الله
خان ما مأیوس شده رفتند و شرح واقعه را
بیان نمودند امرا گفتند که یک امید قوی ما مردم
از آمدن محمود بود حالا که او ببلخ رفته باشد کار
مشکل کردید عبید الله خان اعراضی شده گفت که

مگر محمود رستم ست که ازو اینقدر رسم مردی رسید الی الان
گفتند که درین وقت زمان او کم از رستم نیست
و کارهای زیاده بر آنست که در حوصلهٔ بشری گنجایش
داشته باشد یکی از آنجمله آنکه در عهد صالح خواجه
حضرت ظل سبحانی ما دویست هزار سوار
عزیمت بلخ نمودند و او با هفتاد کس از ملازمان
خود گریختند زآمده داخل قلعه شدند و بیست یکروز
بر آمده جنگهای مردانه کرد و بعد از رجعت همایون
بلخیان نگذاشت که بر آمده آسیب رسانند عیاذاً
بالله اگر وری این مردم میگذاشت که از یکجانب
آب دریا بود و جانب دیگر آب تیغ آن زمان احوال
این مردم چه میشد حالا اگر چنین منصوبه رو دهد
و او لشکر بلخ و بدخشان را در پی این جمع رخصت
کند یقین ست که همه علف شمشیر خواهیم شد
و البقیه السیف درین دریای خار بیکنار طعمهٔ نهنگ
فنا

فنا خواهیم گشت این بگفتند و رجعت بصوب بخارا
نمودند و الامانیه خود را فرمودند که کاهی الفقرا الوانی
بلخ آزار مرسانند

ذکر آمدن جمع اوباش بخاری برسم الامانی بمقام خاناآباد

و شهادت عبدالله داوخواه بتقدیر آله تبارریخ
روز یکشنبه چهارم ماه محرم سنه خمس و عشر
و مائه و الف خبر رسید که جمعی از بخاریهای بخار
بند اردو ماغ جادای لقریهٔ خان آباد آمده دست
بغارت کشوده اند شهریار معدلت گستر
لشکر ظفر اثر را بسرداری محمود بی اتالیق بر سر
آن بدکرداران فرمودند و همان روز نشان حکومت
بدخشان را بعبدالله داوخواه برادر او فرمان
بمهر عالی شده بود درینوقت او نیز التماس نمود که
باین خدمت رود خان اورا ازین مهم باز داشته
فرمود که ترا بصوب بدخشان رفتن بهتر است

زیراکه مهمات آنجناب لازم تر ازین است دوباره
توجه و الحاج نمودند تقدیر ازل شهادت شده بود
ممنوع نگردید و رخصت یافته با تیغ تنها چون
برق باد از همه پیشتر رفته خود را پروانه وار بر آن
شعله زد و جمعی از بدبختان قنکرات آن نوجوان را
ناشناخته بدرجهٔ شهادت رسانیدند انا لله
و انا الیه راجعون و متعاقب او عمدة الامرا
وقتی که رسید که نهال حیاتش از صرصر تیغ مخالف
از پای درآمده و گلبن زندگانیش از تندباد
تیر و شمشیر بر خاک و خون نشسته حدوث آن حادثه
هایله آتش اندوه در دل عالمیان افکند بسبب
آن سانحه مؤثر دود حسرت از دماغ وضیع و شریف
برآورد و آن شیر فرزانه خار زار کلفت این بستان
خود کرده نعرهٔ افسوس و بی تابی را بچرخ اثیر رسانید
جمع اهل روزگار با دیدهٔ خونبار میت او را بمزار

حضرت

حضرت مولانا دوست صحاف که بیرون دروازهٔ خواجه عکاشه است
آوردند و حضرت شهریار کامکار جهت فاتحه خواندن
خود در آن جا آمدند و رقت بسیار نمودند بیت
شهنشاه جهان را در وفاقش دیده پر نم شد ؛ سکندر
اشک حسرت ریخت کافلاطون ز عالم شد ؛ عنایت
و مرحمت عالیحضرت در بارهٔ او کمال اختصاص
داشت و اخلاص و عبودیت او باین درجه که جان
خود را در راه دولتخواهی فدا ساخت و این حقیر
الناس بتاریخ فوت او بیتی چند در سلک تحریر
آورده بود تاریخ این است عبدالله آن میر
امیر جهانگیر نامدار ؛ در سی و هشت او ز جهان ناامید
شد ؛ هر کینه ما تخم کند اما نهفته بود ؛ وز مصیبتش
همه غمها پدید شد ؛ ارواح کشتگان بیابان کربلا ؛
هنگام نزع در نظر او پدید شد ؛ گفتا بروح
او که ازین تنگنای جسم ؛ بیرون برا که جای تو

عرش مجید شد چون در چهارم آمده این غم بروی
کار؛ "تاریخ گشت چهارم محرم شهید شد" و جنازهٔ
آن مغفرت پناه را خوانده بطریق امانت بر خاک
سپردند و بعد از چند گاه استخوان او را بولایت
امام که مدفن در آنجا بود برده در جوار آن بزرگوار
مدفون ساختند ذکر عزیمت عمدة الامرا
محمود بی اتالیق بر سر جماعهٔ قنکرات و جهت
انتظام برادر خود درین سفر مفتوح شد و قبادیان
و قتل کردن قنکرات را چون از بد مهری فلک
حادثه نزای و گنج روشن گردون غم فزای
واقعهٔ شهادت او بوقوع پیوست و تلخی
این مصیبت شربت حیات و لذت زندگانی
آن صدر روزگار بخوناب جگر مبدل ساخت
شعلهٔ غیرت از کانون ضمیرش بالا گرفته مقرر
نمود که تنبیه قنکرات را که در سمت لب آب جیحون
مدتیست

مدتیست یورت و منزل ساخته گاهی بفقرای ناحیه
ولایت بلخ تاخت می آرند و خونهای مسلمانان را
ریخته اموال شان را بغارت میبرند تا این مفسدان را
بمکافات آنها رفته قتل و اسیر کرده تاخت لشکر و از شر
این طایفه خلاصی ممکن نیست بتاریخ غرهٔ ماه
رجب پنجشنبه ییل سنه مذکوره این مضمون را معروض
خان سکندر نشان ساخته حاصل نموده با لشکر
جرار مریخ کردار **بیت** روان شد با قبال
فتح و ظفر؛ ز فیروزی نصرت بر او بر؛ بهمان روز برتند
تا وقت شام؛ همه آرزومند ناموس نام؛
سر تیغ در چرخ و مه تاب داد؛ سنان باغ کین را
بخون آب داد؛ شد از تابش تیغها تیره شب؛
چو زنگیکه بکشاید از خنده لب؛ بعد از سه روز بنواحی
قلعهٔ قبادیان رسید که ساکنان آنجا همه قوم
دورمانند است و درین مدت سر از انقیاد و از فرمان

عالی برآورده کار مهم رفاقت بطالبان طایفه فتنکرات
کرده آزار و تشویش بفقرا میرسانیدند چون خبر نزول
او را شنوده اند الله قلی خان دورمان سرآمد
ایشان بود دانست که مخالفت با آن فیروز جنگ
از قبیل ممتنعات است و باستقبال برآمده قلعه را با کلید
سپرد و جمعیکه از کردارت زمینه خود ملاحظه
در خاطر داشتن مانند کولی دورمان و رفیقان
او آن شب راه فرار نمودند عمدة الامرا با کنکش حلبه
وآمد شد بیکان بمحض اقبال حضرت شهریار چنین
قلعه را که خیال تسخیر آن محال مینمود فتوح کرده‌اند
و یکی از معتمدان خود را گذاشته به تنبیه فتنکرات
بدنهاد و متوجه شد و با توقف از آب گذشته
بعد از قطع مسافت بیورت و منزل ایشان
رسید آن مردم خبر توجه او را شنیده عزم گریختن
نموده و جمیع احمال و اثقال و روانات خود را
یکجا

یکجا فراهم آورده در پی کوچ بودند که آن یگانه صفدر
با لشکر فیروزی اثر رسیدند جوانان جنگجوی و بهادران
پرخاشجوی همچون شیر غران بر خیل روباه منشان حمله
آوردند آن تیره دلان سراسیمه فرزندان و اموال
خود را گذاشتند و آنچه نزدیک بشعله تیغ سیاست
بودند پروانه وار باتش قهر سوخته گردیدند و بقیة السیف
دست از همه بریده خود را بالقلال جبال که در آن
نواحیه بود کشیدند و آن روز چندان از آن
فرقه ضلالت نشان گردیده کردیدند که از حیز
تحریر و تقریر افزون آید زنان و فرزندان و اموال
ایشان بدست مجاهدان تیغ گذار افتادند
عمدة الامرا مروت ساخته عورت و اطفال آنها را
فرستاد و با ینقدر قانع نشده تا مقام تنکدیوار
و بند حرم بهر الحول تنکلات بود همه را التقصاص
رسانیدند و خود در قلعه کالکاهی توقف کرده

لشکر ظفر اثر را بهر جانب فرمود چنان ساختند که
از آن فریقه در آن دیار دیاری و خاطر را از معاندان
تسکین و تسلی داده بخیریت و فیروزی رجعت نموده
بکورنیش همایون رسید شهریار والا تبار مکارم
و مراحم از حد افزون کرده جشن ملوکانه بروی
عمدة الامرا آراست و مبارزان که درین منصوبه
جانبازی کرده بودند خلعتهای خاص و انعامات
پادشاهانه اختصاص بخشید ذکر آمدن لشکر بخارا
بسرداری رحیم بی اتالیق و معصوم بی
دیوان بیکی بر سر ولایت حصار و محاصره
شدن اوتکا وردادخواه و بمدد او رفتن عمدة الملک
امارت پناه و هزیمت بخاریان بعون ملک سبحان
نمازشام لشکر انجم حصار نیلگون گردون هجوم
آورده با تیغ هلال و نیزه شهاب ثاقب در میدان
سپهر ترکتازی نمودند و جاسوسان قضا و قدر

این خبر

این خبر را به نیر اعظم اورنگ نشین دار السلطنة جهاندارست
رسانیدند خبر از جانب حصار رسید که سرداران
ماوراء النهر با جمیع لشکر انجم عدد کلهم بر سر اوتکان داد
خواه آمده مانند حلقه انگشتری محاصره نموده اند
و قبل ازین مخبران معتمد از رحیم بی و معصوم بی آمده
آمده بودند که مردم فتنکرات برصحای این نواحی بلخ
رفته عبد الله داد خواه را شناخته بقتل رسانیده اند
و سزای کردار خود را دیدند اکنون بمقتضای
مضی ما مضی و وقوع آن را مقدرات الهی دانسته
غبار منازعت را بزلال مصادقت مرفوع دارند
ما مردم بمقام ترمذ میرویم ایشان نیز در آنجا آیند
و در اورته ارل که میان دریا خشک واقع شده و در آن
زمین مزار فایض الانوار [illegible] ذی الکفل پیغمبر
میباشد یکدیگر را روی دیده آنچه خیریت طرفین است
بمشاورت بظهور رسانیم عمدة الامرا در تهیه رفتن

آنجا بود که این خبر بعرض حضرت شهریار کامکار رسید
مجموع و با اتالیق را طلبیده فرمود که مردم بخارای
حیله انگیخته میخواستند که حرف آشتی در میان
آرند و لشکر ما را غافل ساخته فتنه انگیزند این بد
عهدان را خیال فاسد بر سر بوده میباید که خود را
با عساکر جرار مریخ کردار بولایت حصار رسانید
بصمصام شعله بار آتش کردار شراره در مزرع
حیات آن فرقه غدار اندازی بتاریخ هفتم شهر
بجین سیل سنه خمس عشر و مائه و الف مشار الیه
مرخص گردیده با لشکر بهرام کین غضنفر صولت
و بهادران مریخ آیین رستم شجاعت بر اسپان
بادپای تازی نژاد و بار رماح و تیغهای جوهر نهاده
عازم شد تو گویی که از شعلهٔ غیرت او آتش در نیستان
افتاده بود و از کثرت حجم و زره جوشن کوه آهن
گداخته دریای آبی مینمود که در وی چندین هزار نهنگ
کاینات

کاینات آشام جلوه گر بود اتالیق با صولت تمام بنواحی
حصار رسید امرای بخارا بخار غرور و پندار کاخ ضمیر ایشان را
مانند بخارهای تیره و مکدر ساخته بود و جز وصول آن
لشکر جرار که همه کمان کش و رزم آزمای تیرانداز
همه مبارزان آهن گداز جوشن در همه فکنده تن
اندر معارکهای هلاک همه نهاده و دل اندر لشکر تهی
خطر صفت ایشان بود و شنیده بهر از زبان
با یکدیگر میگفتند **بیت** بترس گرچه شیری
ز شیر افکنان ؛ دلیری مکن با دلیرافکنان ؛
گوزن جوان گرچه باشد دلیر ؛ عنان بر نتابد
از نره شیر ؛ سر پنجهٔ آهنینت مناز ؛ که بر دی
دهر است آهن گداز ؛ مشو غره گر زور بازوت هست ؛
که بسیار دست است بالای دست ؛ هنوز تلاقی
طرفین بظهور نرسیده بود که راه فرار و منزل
ادبار پیموده رجعت بصوب بخارا نمودند هار

واز صلابت لشکر فیروز جنگ مانند ریزه سنگ که از باد
سیل کنده شود متفرق وپریشان گردیدند واو ولگان
داوخواه با مبارزان شجاعت آگاه متعاقب ایشان
رفته اموال واشیا وکوتل وپرتل وخیمه وجا در
آنهارا گرفته اکثر یرا دستگیر کردند وبقیه پیاده
وبرهنه خود را بجانب بخارا کشیدند چون این
فتح نامی رویداد اتالیق چندروزی جهته انجام
بعضی مهام بولایت قندز آرام گزید وصورت
واقعه را عریضه داشته نموده بپایه سریر اعلی
فرستاد وآنحضرت را کمال اقبال وزحمت شادمانی
شکفته گردید **ذکر عارضه کسل بذات عمدة الامرا
محمود بی اتالیق وتاخت کردن جمع مفسدان
نواحی ولایت اشکمش وطالقان را ومشار**
الیه صحت یافتن وبدکرداران را بجزا رسانیدند
در آن ولا از پی اعتدال هوا عارضه کسلی باو روی داده

آتش

آتش تب زر وجودش در بوته محنت گداخت وچندگاه
صاحب فراش بوده خود ودیگر برا امنیت ناخت
مفسدانیکه بنواحیه مملکت مترقب اینمعنی بودند
بخیالات باطل وبصورت فاسد دست بغارت
اموال رعایا وتاراج اشیای فقرای دراز کردند
ولایت اشکمش وطالقان واکثر آن حدودرا
بتاراج بردند ودرآن حین حضرت حکیم باعلت
وطبیب بامنت از دار وخانه اوامرضت فهو
یشفین وازدار الشفای وننزل من القرآن ما هو
شفاء ورحمة للمؤمنین شفای عاجل کرامت
فرموده رنج وملال را بصحت مبدل گردانید
ودرست عافیت گرد کلفتی که بردامن طبیعت
نشسته بود رافشانید جمهور انام از خواص وعوام
شکر آلهی را بتقدیم رسانیده وروز بان دراشتند
نظم ذات تو یافت صحت کلی هزار شکر

کو خصم خون بگرید مرو حسود هم ؛ در اثنای خبر رسید که
جمعی از بدکرداران اطراف ولایت انکمش و طالقان
و اکثر آن ناحیه را تاخت و تاراج نموده فقرا
و زیردستان را در شکنجهٔ عذاب داشته اند آن
عمدهٔ اهل شجاعت همان ساعت به تنبیه مخالفان
عزم سواری نموده و اطبا او را از سواری مانع
آمده گفتند که ملاحظهٔ ایام نقاهت لازم
تر از حالت اشتداد بیماریست بتوجه بسیاری
اینقدر شد که از سواری ممنوع گردید و بر تخت
روان نشسته بجانب ولایت انکمش عازم
شد و از آن جا رفته مفسدان را تادیب
و تعذیب کرده آنچه از رعایا بتغلب و تاراج
برده بودند همه را بخشش و بلا قصور گیرانیده
تفویض نموده و بند و بست مملکت را رونق تازه
بخشیده بولایت قندز رجعت نمود کی ل
حوصله

حوصله و مردانگی و طاقت زیاده برین نمیباشد که
در حالت ضعف و بیماری ملاحظهٔ احوال
خود ناخته آسایش خود را آرامش خلق الله
داند **ذکر تحی لغت مزار فایض الانوار اسد الله**
الغالب امیر المومنین علی ابن ابی طالب
کرم الله وجهه که بناه پادشاه مغفور مبرور
سلطان حسین میرزا بود از تزلزل ایام
فرو رفت و حضرت شهریار عالیشان استیلا
مقیم محمد بهادر خان تجدید فرمودند و استمداد
از روح پر فتوح آن سر حلقهٔ اولیا نمودن
١٢١٤ سفیده دم که مهندسان قضا و قدر
کنند نیلفام کاشی نمای گردون بگچ صبح صادق
و خشت زر اندود خورشید تجدید اساس نهادند
و معمار قدرت و مشیت بر نشتهٔ شهاب
ثاقب و قالب هلال آن را از غیب تجرد و تمام آرای

مبرا ختند زایر آن و عتبه بوستان مرقد منور
مطهر عالیحضرت سلطان الاولیا و برهان الاتقیا و
مخصوص ما کنوز هل اتی منصوص رموز لافتی
نظم آنکه با اولیا دریای دُر لافتی ؛ فخر آل مصطفی
مخصوص الشان هل اتی ؛ سرافراز سفره بردار و یطعمون
الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا و مزین
نظر از آن هذا لکم جزاء و کان سعیکم مشکورا
ساقی زلال وصال و سقاهم ربهم شرابا
طهورا مشرف بتشریف و خلعت فاخره
فاذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا
کبیرا و وفادار یوفون بالنذر و
ویخافون یوما کان شره مستطیرا
مطیع و فرمان بردار فاصبر لحکم ربک
فلا تطع منهم آثما او کفورا نظم
ای برابر کرده ایزد با خلیفت در وفا ؛ آیت یوفون
بالنذر

بالنذر ست بر توئم گواه ؛ بوده با ایوب هم در رهٔ
صبر شکیب ؛ گشته با جبریل همره در رهٔ خوف و رجا
نوح را ور شکرا گر عبدا شکورا گفت ؛ از برای
سعیکم مشکور اندر هل اتی ؛ در سلیمان خلعت
ملکا کبیرا یافت ست ؛ آیت ملکا کبیرا آیت
ست از خدا ؛ یعسوب المسلمین و امام المتقین
اسد الله الغالب امیر المومنین علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه بدربار گردون مدار خاقان او آستان
دولت پاسبان خسروانه آمده باین ترانه
مترنم گردیدند نظم آن خسرو یکه هر که زمین تو بوسه
داد ؛ بر بام آسمان نهد از اقتدار پای ؛ در روی آن تو نکند
آفتاب تیغ ؛ در پیش حکم تو ننهد روزگار پای
و معروض داشتند که امشب از تنزل حوادثات
عالم خانقاه حضرت خلیفه چهارم رضی الله
عنه فرو رفت حضرت پادشاه عالیشان
و اسطهٔ الامن و الامان عالم شاهید العدل

والاجاه وارث ملک سلیمان سکندر بساط کیخسرو
نشان شهسوار میدان دین شهنشاه بسیط زمین
آفتاب تابان فلک جلالت و برتری ماه نور
افشان سپهر عظمت و سروری خورشید روشن
رای جمشید ملک المخصوص بعنایات الملک المستعان
ابو المظفر سید مقیم محمد بهادر خان خلد الله
تعالی سریر الملک بوجوده وافاض علی العالمین
آثار عدله وجوده خواست تا بتایید ملک مجید
مرادات اخروی و موجبات رستگاری آنحضرت
همچون اسباب دنیوی او نیز مهیا شود و بر وفق
اراده و طبق مقصود و مطلوبات آنجهان بتوفیق
سبحانه آماده و مهیا گردد لاجرم دست در ذیل
اعتصام انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت و یطهرکم تطهیرا استوار گردانید و مقتدای
این بیت را پیش نهاد خاطر دریا مقاطر ساخت که
نظم فردا که هر کسی که بشفیعی زنند دست ٭

مایم

مایم و دست و دامن اولاد مصطفی حکم عالی از مکمن
عواطف خاقانه شرف صدور یافت که مهندسان
صاحب هنر و استادان ماهر ادستور در ساخت خجسته
و زمان شایسته بتجدد آن قیام نمایند تا ذات
همایون منطوق آیه کریمه انما یعمر مساجد الله
من آمن بالله و الیوم الآخر مستحق ثواب جزیل
و اجر جمیل گردد و اهتمام آن را در عهده آصف جاه
وزارت نشان خواجه فقیری دیوان فرمود
معماران و بنایان مساعی موفور بظهور آورده
در اندک زمان چنان ساختند که شرفات
روح افزایش بمحاذات ایوان کیوان رسید
و صفای ساحت دلگشای خط نسیان بر اوصاف
باغ جنان و روضه رضوان کشید نظم زهی
صفای عمارت و ز نظاره او ٭ ز دیده باز نگردد
نگاه از دیوار ٭ چو آفتاب در آمد بکنگره‌ش گوئی

که در میانه فانوس شد مکس طیار • کلی شبی همین صنع
شکل قبه او • که عرش داشته بر دور کنگره خار •
در آن زمانکه فتادش نظر بشمسه او • شد آفتاب
پرست آفتاب حرباوار • چو صبح بیضه خورشید
پرورد بشکم • گیر آشیانه کند شیر بش بر دیوار •
نگاه جوش زیارت آستانه او • نه آسمان چنگ
کفش کم کند دستار • و در غایت محکمی و استواری
بلندی قبه اش بحدی شد که اگر شیر فلک بر فراز
بگذرد شکم او از نوک میلش دریده شود و نقش
بدرجه بالا گرفت که اگر خورشید خاوری ربای
النور خود را پیوند کمند شهاب تا قبه ساخته
بقلاب ماه نو بندد از شرفه ایوانش کوتاهی نماید
و اگر سیاح خیال بدستیاری اندیشه قدم بر فراز
کنگره وی ماند سرش بر سقف گنبد لامکان
ساید نظم وز طاق قبه مقصوره‌اش جوی
نشان

نشان • هیچ نتوان گفت غیر از کهکشان
آسمان • فرو بودی گنبد از گردون نبودی
ثانی اش • طاق بودی طاق اگر جفتش نبودی
آسمان • الله تعالی چنین نیکنامی تا آن شهر
یار عالی تبار کرم نمود و آغاز اتمام بهارستان
دولت و اقبال چنین خدمت شایسته بروح
پر فتوح آن سرور اولیا و ابن عم مصطفی
تقدیم رسانند ع این کار دولت است کنون
تا کرا رسد • بعد از تقدیم این خدمت بسزا
و روی توجه بحریم حرم محترم آورده شرف زیارت
مرقد عنبر سرشت که روضة الجنت از ریاض
بهشت در یافته استمداد از جناب قدسی ایاب
آنحضرت نموده از هوای دلکشا و طیب
غم زدای آن منزل روح افزا رایحه فروح و ریحان
و جنت نعیم استشمام و استنشاق نمود نظم

هیچ شک نیست که مقرون باجابت گردد ٭ هر دعایی که
درین روضه باخلاص کنند ذکر بار دیگر آمدن
عمدة الامرا از ولایت قندز بخدمت شهریار جهان
دار و مقارن آن مفتوح شدند ولایت حصار
بعنایت حضرت پروردگار سابقا ایراد شده
بود که اتالیق و جهت رفع کسل و دفع ملال چند
روزی بولایت قندز توقف نمود و حکومت
حصار که باوتکان دادخواه مقرر بود در میان
فرقه یوزیه اختلاف روی داده اکثر آنها جانب
بخارا میل نمودند چنانچه از توجه آن مردم
عبید الله خان حکومت آن ولایت را
بالله بردی بای یوز و خالی بیک میر آخور ولد
خوش بیک با اتالیق فرمانداد آنها تغلب کرده
قلعه را در تصرف آوردند و اوتکان بمقام که
مزار فایض الانوار قطب الربانا حضرت مولانا
یعقوب

یعقوب چرخی است میرود عمدة الامرا بحضرت
ظل آلهی عرضه داشت فرستاده بود که درویش
توش بیکی ولد فاضل دیوان بیکی اخلاص و عقیدت
بذات همایون دارد اگر حکومت آن ولایت را
باو مرحمت سازند شاید توجه ساخته قلعه را
از مخالفان بگیرد و حضرت جهان پناه ملتمس
آن دولتخواه عمل نموده نشان حکومت حصار
با خلعت فاخره و انعامات وافره باو فرستاد
مشار الیه حلقهٔ بندگی را از یورش خود ساخته
در اندیشه تسخیر آن شد و بتاریخ بیست هفتم
ماه شعبان المعظم تجا قوی ییل سنه ستة
عشر و مائه والف عمدة الامرا از ولایت قندز
آمده بشرف عتبه بوسی همایون رسید حضرت
ظل سبحانی آلهی از وصول آن امیر دلاور بغایت
مسرور شد نوازشات بی نهایت نمود و در آن

اثنا خبر رسید که دردیش قوش بیکی با جمع جوانان
جان سپار هنگامیکه مبارز صبح صادق خود
زرانده و خورشید را بر سروازه سمین انجم را
دربر کرده با تیغ و ترکش لمعات بدروازهٔ افق
دوید و حصاری گردون را مسخر ساخته خیل
زنگی چهره شب را از هیبت خود گریزانید توکل
ساخته در آن وقت بقلعهٔ دوید گرفت و الله
بروی بامع خالی بیک میر آخور اموال و اشیاء
خود را بغارت داده اسب و تازیانه گریخته
بجانب بخارا رفتند از نوید این خبر آن حضرت را
گل آمال در چمن دولت و اقبال شکفته گردید
فرمودند که نقارهٔ شادیانه را در زیر طاق نه رواق
مینا رنگ افلاک آوازه گردانیدند و بقوش
بیکی و رفیقان او خلعت و کمر و خنجر مرصع
و اسپان و انعامات روانه نمودند ختم کتاب

وخنده

فرخنده مآب و دعای دولت خاقان مالک
رقاب بر ضمایر خجسته نظایر نکته شناسان
و بر خواطر کیمیا ماثر دقیقه سنجان عصر که جوهریان
معادن فضل و کمال و صیرفیان بازار دانش
افضال اند پوشیده نماند که این فقیر با نهایت
و حقیر بلا استطاعت را استعداد نظم و نثر نبود
و چه جای آنکه دیباجه دلگشای این جریده
و اجرای روح افزای این مقدمه را در سلک
تحریر و انتظام آرد و تواریخ شهریاران سلیمان
و جاه معدلت پناه را العفیت اوراق شهور
و اعوام زیب و بها بخشد خون از ناوک تعرض
خورده سنان نکته زبانی بمضمون من صنف
قد استهدف بهم و هراس داشت لیکن لنفر موده
المامور معذور اشارت از حضرت خدیو عالم
فرمان فرمای بنین و بنات آدم ایت رحمت

سبحانه محی مراحم مسلمانان مطلع خورشید عدل وداد
حامی ورای ملاذ وعباد پادشاه کهف الخافقین
شهنشاه نجیب الطرفین المامور بامر الله الملک
السبحان ابو المظفر سید مقیم محمد بهادر خان
شده بود قلم شکسته رقم طریق جرأت پیموده
در میدان صفحه قدم تکاپوی نهاد و درین
جریده که مجلد اوست از آغاز انتساب سلطنت این
دودمان رفیع الشان تا فتح بعضی ممالک که
بصمصام خون آشام مجاهدان دولت ابد
ارتسام روی داده بود در عرصهٔ بیان آورد و

نظم

شکر که این نامه بعنوان رسید
پیشتر از عمر بپایان رسید

واگر باقبال
دولت خاقانی وسعادت روزگار خسروانی
حاوی اوراق را شعلهٔ زندگانی از صرصر حوادث
عالم انطفا نپذیرد و زورق حیاتش از موج
خیز

خیز بحر فنا طوفانی نشود شروع در مجلد ثانی
کرده عنوان آن را بخطبه وسکه چنانچه روش
منابر و وجوه دنانیر مزین بنام نامی
والقاب گرامی آن حضرت شده است
زیب و زینت دهد و باقی کارنامهٔ دولت را
هم برین نسق و نمط بعالم بیان آرد ان شاء الله
تبارک و تعالی بدین مطلب ارجمند و سعادت
ابد پیوند فایز و کامیاب گردد رجا بکرم نامتناهی
الهی آنست که چون این نسخه شرف
از نام پادشاه ممالک اسلام گرفته هرگاه
بمطالعه و مشاهده اهل فضل و کمال در آید در
اصلاح آن کوشیده و دیدهٔ عاطفت را از عیب
آن پوشنده حضرت قادر ذوالجلال خورشید
سعادت و اقبال و کوکب اهنیت و اجلال
این پادشاه معدلت خصال را از وسمت هبوط

و وبال مصنون و مامون وارا د بحق محمد واله الامجاد
تمت الکتاب لعون ملک الوهاب تمام
شد نسخهٔ مقیم نامه در هفدهم ماه جمادی الاول
در یوم سه شنبه تمام شد من ید فقیر الحقیر المذنب
محمد رحیم ابن ملا کل محمد دیوان بیکی تاشقرغانی
اللهم اغفر لی و لوالدی و لاستادی و لی
و لجمیع المؤمنین و المؤمنات
و المسلمین و المسلمات
الاحیاء منهم و الاموات
انک مجیب الدعوات
و رافع الدرجات
و قاضی الحاجات
برحمتک یا ارحم الراحمین
تمم تمم تمم تمم

دیگر هر سهو و نقصان که شده باشد این [illegible]
گناهکار خاکسار را در وقت خواندن به دعای خیر یاد کنند
سنه [illegible]

گناهکار